

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

با حلیف روی زمین وفاق افتاد حجاج ازین کردار سخت شرمسار شد و بیسبب سخن نگوید و همدرا بر عبد الملک ابن مروان در آورد و عبد الملک اورا از بجز خود تزویج نمود و از وی صاحب بنین و نبات کردید دستطرف مسطویا که چون حجاج بن یوسف ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را خطبه کرد شرط بر آن نهاد و هزار بار هزار درهم پوشید و پانصد هزار در آشکارا به عبد الله از وی پذیرفتار شد و دختر خویش را بقران برد و هشت ماه دخترش در عراق ماند و چون عبد الله بن جعفر بجانب عبد الملک بن مروان راه گرفت و به مشق درآمد و لید بن عبد الملک اورا بدین روی نهاد و بر بغله سوار و کردوی در خدمتش انجمن بودند عبد الله اورا استقبال و ترحیب و تزیین نمود و لید گفت لکن تو را نه ترحیب و نه تزیین باد عبد الله گفت ای برادرزاده از سیکونه سخن کن چه من سر او را این معاتب تو نیمت گفت سو کند بخدای سر او از سیکونه سخن و بدتر ازین باشی گفت سبب میت گفت ازین روی که تو عقیده زان عرب و خاتون زان بنی عبد مناف را بر بنده ثقیف معروض ساختی با وی آمیزش کند عبد الله گفت یا بن اغنی آیا عقاب تو با من در همین مصیبات گفت آری عبد الله گفت و الله در اینجا مسیحا پس از تو و پدرت سر او از تربیبات میت زیرا که امانت پیش از شما بر بسند ولایت و امارت جای داشتند صلح عمری را بجای میکند اشتند و حق ارامی شناختند و تو و پدرت مرا محروم و ممنوع داشتید تا بجلای ام گرفتار و دیون کثیره بر من سوار شد سو کند با خدای اگر غلامی حبشی بی نام و نشانی آنچه این عبد ثقیف یعنی حجاج با من عطا کرد بذل منم و دخترم را به تزویج مینموم چه این دختر از خدای جان خویش و آسایش خود نمودم و لید دیگر سخن براند تا عنان خویش بدیکر سوی راند و بحضرت عبد الملک شد عبد الملک گفت یا ابالعباس ترا میت گفت تو عبد ثقیف را چندان تسلط و مالکیت بخیدی که اکنون بازمان بنی عبد مناف آمیزش خواهد و بر عقد مزاجت و مناکحت در آورد عبد الملک را ازین سخن فیرت بگنید و نامه حجاج نوشت و اورا سو کند داد که مکتوب اورا از دست نگذاشته دختر عبد الله را طلاق گوید حجاج فرما ترا اطاعت کرد لکن زنده بود آنچه در حق دختر عبد الله مقرر کرده بود میرسانید و همچنین در غایت عبد الله بن جعفر نیز تا در جهان باقی بود در عرض صلوات و جوایز غفلت نمی جست و بیح سالی بر عبد الله میگذرد جز اینکه کاروان حجاج با اموال و کسوه و تحف کثیره فرامیرسید و دیگر در کتاب مستطرف از محمد بن واسع مروی است که عبد الملک بن مروان بجانب حجاج نوشت که اما بعد چون باین مکتوب واقف شدی تا متن و دشینره که در نهایت حسن و جمال باشد بسوی من بفرست و صفت هر یک را با قیمت او بنویس چون حجاج این نامه را بخواند کثیر فرودشان را بخواست و از فرمان عبد الملک آگاه ساخت و ایشان را حکم فرود که با قسی بلاد سفر کرده تا مقصود بدست آورند و اموال بسیار بایشان به داد و نیز بهر چه کتب کتب کرد تا با اشارت ایشان کار کنند با سجد و آنجا عت بر فشد و از شهر بشهر و دیار بدیار چند آنکه نیز به داشتند تقصص کردند و از اقلیمی باقلیمی گذر کردند و شرایط تجسس مرعی داشتند تا بمطلوب دست یازند

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

عبدالول از کتاب احوال

و باستان جاریه پاکر و مولده که در حسن طاعت و شاقبت و فدا دته بدل و نظیرند آشتند بخدمت حجاج
 مراجعت نمودند و حجاج بربیک از ایشان بوقت سخن شد و تمیث را بسنجید و معلوم ساخت که ایشان از
 گویند بینه قیمت دارند و آنچه در بهای هر سه تن رفقه قیمت یکتن نیست آنگاه نامه بعد الملک بن مروان
 برنگاشت و بعد از شنا و تحیت نوشت امیر المؤمنین با من فرمان کرده بود که سه تن جواری مولدات
 آنجا بخدمتشان روان در مر و شمش برنگارم فاما الجاریة الاولى اطلال الله تعالى بقاء امیر المؤمنین
 فانها جارية عطاء السوايف عظمة الروادف كحلالة العین حمره الوجتین قد هدت
 نملها والتقت محذاها كانهما ذهب شيب بفضته وهي كما قيل
 بیضاء فيها اذا استقبلتها دمج كانهما فضة قد شابهها ذهب

و تمها با امیر المؤمنین ثلثون ألف درهم و اما الثانية فانها جارية فائقة في الجمال معتدلة القدر
 و الجمال ثغرى البقم بجلادها الرحيم و تمها با امیر المؤمنین ستون ألف درهم و اما الثالثة فانها
 جارية فاترة الطرب لطيفة الكف عجمه الروادف شاكرة للقليل مساعده للليل بدبعة
 الجمال كانهما خشف الغزال و تمها با امیر المؤمنین ثمانون ألف درهم
 اما کنیز نخستین همانا جاریه است کیده کردن و بزرگ سرین و سیاه چشم و سرخ روی با دو پستان نوره
 و رانهای نرپی در هم پیوسته کویا طلائی است که با سیم سفید در هم آمیخته و بدان صفت است که شاعر گفته
 سفید اندامی است که چون او را دریابی با سیاهی شمش سفیدی را آمیخته منی کویا طلائی سرخ است که با سیم
 سفید آمیزش دارد و بهای این جاریه بسی هزار در هم رسیده و اما کنیزک دوم همانا جاریه است که در
 حسن و کمال و اعتدال قامت و نهایت جمال شغای هر چهار را جلالت کفارش دوانی شافی و چاره
 هر گرفتار را علاجت معاشش در مانی وانی است و بهای آن کو هر پها شصت هزار در هم است و تمها
 و اما کنیزک سیم همانا جاریه است با اندامی دلارا و لطیف و دیداری و لاوین و بیخ و بدنی نرم و خوبی گرم
 و خلقی خوش و جمالی مطبوع اگر اندک یا بیسپاس گذارد و باشوی خود در مجاری ایام بساعت روزگار
 سپارد و در میدان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم در بایش از آهوی فتاباج براید و بها
 این غزال بیستاد هزار در هم باشد و بعد از نیگلات در شنا و تنیت و تنیت عبدالملک بن مروان
 فراوان برنگاشت و نامه داد در هم بچیده خاتم بر نهاد و کثیر فرود شان را بخواند و گفت با این جواری ساخته
 در گاه امیر المؤمنین شوید بخفر از ایشان گفت ای دانه الا میر مردی سالخورده هستم و نیروی سفر کردن
 ندارم مرا پسری است که از طرف من نیابت میکند اگر اجازت فرمائی با وی همراه کنم حجاج قبول کرد و آن
 جماعت ساخته سفر شدند و روی براه نهادند و چون در یکی از منازل مسند و آمدند تا چندی بیاسینه
 و آن زمانه پان از جانبی چشهای آشوب خیز فرود بسته بخواب شدند ناگاه بادی وزیدن گرفت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و جامه از شکم کی از آن کثیرگان که از مردم کوفه بود برگرفت و چون شکمش نمودار شد درخشش پیدا کرد و دست راستش را که جمالی و لغزب داشت بروی نظر افتاد و بابت تر عشقش را بر دیده و دیدار خریدار و صاحب
 هوایش را بر دل و جان پذیرفتا کردید و چنبر از یاران جانب یار گرفت و در طلب تیار بلوی و ددار شد

نوعی به برگی
 با

و آنجاریه را کتوم نام بود آنجوان بخواند این شعر شروع نمود
 اَمَكُومُ جَنِّي لَا تَمَلُّ مِنَ الْبُكَاءِ وَقَلْبِي بِأَسْمَاءٍ لَا أَسَى بِتَرْشُوقِ
 اَمَكُومُ كَرَمٍ عَاشِقٍ قَتَلَ لَهْوًا وَقَلْبِي رَهِيْنٌ كَيْفَ لَا أَتَشَقُّ

و ازین دو شعر حیاتی خویش را در عشق اکتوم هر نایاب باز نمود و هلاک خود را از تیر و سهام عاشقی اشارت فرمود

چون کتوم این حال را معلوم ساخت این شعر در جواب پرداخت
 لَوْ كَانَ حَقًّا مَا تَقُولُ لَزُنُوتَنَا لَيْكَلَا إِذَا هَجَعْتَ عَمَّنْ لِحُدِّ

کنایت از آنکه اگر در طریقت عشق سوانق و در سخن خویش صادق شایسته باشم چون چشم حاسد آن دیده
 رقیبان را خواب فرو گیرد و بزیارت، شب تاب و معشوقه خویش را بجا میایی در یاب چون سیاهی شب و امن
 بخت و آنجوان در هوای تیسر و لذت آن آفتاب درخشان تیغ سراقشان بر کشید و بجانب معشوقه روی نمود
 و او را با تظار قدم خویش بر پای دید پس او را در بغل کشید و میخواست با آن نثار بجای فرار گیرد و صحاب
 و یاران بظلمات آن حالت به نرسند و به پرداختند و بند آهینش بر نهادند و اسیرش با خود میرود و آنجا بعد
 بن مردان پیوستند چون عبد الملک را نظر بر جوی افتاد و کتاب را برکش و دو او صاف ایشان را خوا
 و در تن را با آن صفت و شمایل مائل دید لکن جاریه. سیتین راتن سیمین و چهره نکین و بیکر کوزه یافت و با او
 حجاج یکسان نشاخت و با کثیر فروشان گفت چیت این جاریه را که با آن صفت که حجاج کرده یکسان نیست
 و در خار و کلوش ز روی گرفته و آن بدن سیم کونش زار و دیگر کون کرده و گفتند یا اسیر المؤمنین
 ما را زینهار بخش تا از حقیقت حکایت روایت کنیم گفت فکر برستی سخن کنید بسلامت و امنیت باشد و
 بدو رخ پردازی جان بازید اینوقت بچکن از کثیر فروشان بیرون شد و آن جوان را باز بخیر کرد آن
 اندر آورد چون او را در حضور عبد الملک در آورد و ندانم سؤال و عذاب و نکال بکویت و این شعر

متر است نمود

اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَبْتٌ رَغْمًا	وَقَدْ شَدَدْتُ اِلَى عُنُقِي بَدِيًّا
مُفْرًا بِالْقَبْرِ وَسُوءِ ضَلِي	وَلَسْتُ بِمَا رُمِيْتُ بِهِ بَرِيًّا
فَاِنْ تَقْتُلُ فَوْقَ الْقَتْلِ	وَ اِنْ تَعْفُو فَيَنْ جُودِ عَلَيْنَا

و در این اشعار از بجز و چپا کی و گرفتاری عشق و خیانت در امانت اشارت کرد و باز نمود و به بنویسد که اگر
 مرا بدار عتوبت بقتل رسانی مستوجب این و پیش از نیمه و اگر گذشت و انعام بگذری محض بجایش وجودی است

جدا اول از کتاب احوال

۱۲۲ کبریا فرمود: باشی عبدالملک گفت ای جوان چه خبر تو را بر این مبادرت جبارت داد آیا مارا خفیف شمردی یا در عشق جاریه این باو پیروی گفت بسره قدر رسیع تو ای امیر المؤمنین جز عشق جاریه چیزی دیگر بهر نبود عبدالملک گفت این جاریه با آنچه در تجنیز و تهیة ادا داده کرده ام تو بخشیدم آن جوان آن جاریه را با تمام اسباب و اشیاییکه از حلی و خلل برای او معین کرده بودند بر گرفت و شاد کام بجانب اهل خویش راه گرفت و چون در عرض راه در منزلی مسرود آمد و با هم معانقت کردند و بخشند و با داندان چهره برکشود و مردمان نهند روی بر او نهند هر دو تن را مرده یافتند و بر ایشان گریان و نالان شده هر دو تن را در طریق سخاک سپردند و این خبر بعد الملک پیوست و سخت بکویت و نیکت در عجب شد در کتاب اعلام الثانی بعد از سیکه باین حکایت اشارت میکند سیکه ایستاد بیستمان سیکه همانند است همانا از عبدالله بن عمر قسبی حکایت کرده اند که گفت سالی پنج بیت اسخام نهادم چون از مرا سمعج پر داحتم و در مدینه طنبند زیارت قبر منور غیر صستی بعد علی و آریا دم بشی در آن حال که ما بن قبر منور و روضه مطهر جای داشتم ناگهان لال لبند و زاری سخت بشنیدم و بان ناله و نوا گوش سپردم و دیدم این شعر میخواند

أشجاک نوح حمام الصد فاهجن منك بلا بل الصد
أم عمر فومك دکر غابیه اهدت الیک وساوس الفکر

الی آخر عبدالله میگوید چون این اشعار سپای رفت آن صدافروشت و ذانتهم از کد ام کس و کد ام سوی بوده و متحیر مابندم بناگاه و یکوبان صدانباله و گریه بر خاست و این شعر بخواند

أشجاک من تباخجال ذی و اللیل مسود الذوانب غاکر

الی آخر پس بر اثر این ناله جانوز بر فتم و هنوز این اشعار سپایان نرسیده بود که او را در یافتیم پیری سیم بر راب دیدم که هنوز عذارش بوی مشکبار بر بند میده ککن اسکت خوین ویدارش بر دیدارش جرات رسانیده و هر دو گونه کلکونش را رنگ طبرخون بخشیده او را تهنیت و تحیت نهادم و گفتم ای سپراز کد ام جانی گفت ایرد تو کیتی گفت آیا تو را حاجتی است که فتم درین روضه منوتن جای داشتم ناگاه صوت جان سو تو مرا پیمان ساخت جان من فدای تو باد باز گوی ای خیال از چیست گفت بنشین پس نشستم گفت بنشین بجانب بن منند بن جموح انصاری هتم روزی با داندان بسجد احزاب شدم و نماز و نیاز بایستادم و چون نماز کناری گرفتم ناگاه جماعتی زنان چون ماه مندوزان نمایان شدند و در میان ایشان دخترکی بدیعته ایچال با علات دیدار نمود ارشد و نزد من بایستاد و گفت ای عتبه چکونی در و حلال انکس که خوانان وصال تو است این بگفت و بر رفت از آن پس از وی خبری نشنیدم و اثری ندیدم با کمال پریشانی و اس و اندوه دل و انقلاب خاطر از هر مکانی بکافی انتقال میدهم و یاد از آن حسن و جمال سیکه چون این سخلات را بگذاشت فریاد برکشید و بیوش بر زمین بیفتاد و از آن پس بخویش آمد و هر دو گونه نداشت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

صفت زعفران گرفته بود و شروع بخواندن این شعر نمود

أَرَاكُمْ يَتَّبِعُونَ مِن بِلَادِ بَعْدِي
 وَأَرَاكُمْ تَرَوْنِي بِالْقُلُوبِ عَلَى بَعْدِي
 فَوَادِي وَطَرَفِي بِأَسْبَابِكُمْ
 وَعِنْدَكُمْ رُوحِي وَذِكْرُكُمْ عِنْدِي
 رَأَيْتُ الذُّلَّالِينَ حَتَّىٰ إِذَا كُمْ
 وَلَوْ كُنْتُ فِي الْفُرُوسِ أَوْ جَنَّةِ النَّارِ

عبدالله میگوید با و کشم ای برادرزاده من حضرت پروردگارت توبه آور و از معاصی خود در طلب گذشت برای چه هول مطلع و پرسش قبر در پیش روی است گفت بسیار هرگز از نیکار روی برنمایم و ازین اندیشه برکنار نشوم با سجد من تا گاهی که روشنی روز دامن بکشد و با دی بیای بر دم آنگاه کفتم بیای شو تا مسجد احزاب شویم و در آن مسجد بودیم تا نماز ظهر را بگذاشتیم در این وقت جماعتی زنان را نمایان دیدیم لکن آن جاریه با ایشان نبود و آن زمان کفشدای عتبه کمان تو در حق آنجا زید که خواهان وصال تو بود و در هوای تو بی اختیار گشت چیت گفت اورا چیت کفشد پرش اورا بگرفت و بساده کوچ نمود من از آن زمان از نماز آن جاریه پرسیدم کفشد ریاضه عطر عطر عطر عطر عطر است این وقت قبت از کمال غم و اندوه سسر بر آور و گفت

خَلِيلِي يَا قَدْ أَحَدًا بَكُورَهَا
 وَسَادًا إِلَى الْأَرْضِ السَّمَاوَةِ حَيْرَهَا
 خَلِيلِي إِنَّ تَدْعِيهِ عَنِ الْبُكَاءِ
 قَبْلَ عَيْدِ غَيْرِي حَيْرًا أَسْتَعِيرَهَا

کفتم ای عتبه نیکو جان که من الی منسراوان برای پان اعمال خیریه عمل کرده ام سو کند با خدای در کار تو بذل نمایم تا رضای تو را حاصل نمایم چنین تا مسجد انصار شویم چون نزد ایشان شدیم سلام بر اندیم و یک پاسخ بیاشتیم آنگاه کفتم ای گروه در حق عتبه و پرش چگونه کفشد از بزرگان عرب هستند کفشد همانا به تیر عشق و بلای هوا و چار شده از شما خواهان هستم که با من بساده بیایید گفتند چنین کنیم پس بچکلی سوار شدیم تا بنازل نبی سلیم رسیدیم عطر عطر از وصول ما خبر یافت و با استقبال یافت و شرط تحت بگذاشت کفتم همانا همان تو هستیم ترحیب و ترحیب نمود و بندگان خود را بفرمود تا فرشتها و بالشتها بگرددند و شترها و کوسفند با بختند کفتم از طعام و شراب تو نخوریم و نیاشامیم تا حاجت ما را بر آورده داری گفت حاجت شما چیست کفتم دو شیشه گرامی تو را برای عتبه بن جناب بن منذر که با منی عالی و عنصری کریم مناز است خطبه بنایم گفت ای برادر همانا آن کس است که خطبه بنایم اختیار شوی با خود اوست من بدوشوم و به و خبر دهم پس با خشم دستیز بر خاست و نزد بنیاد ریازبان شیرین بر کشود و جانی را بقند و شکر چالود و گفت ای پسر این شراب خشم که در چهره است نمودار است از چیت گفت قوی از انصار بر من در آمده اند و تو را خطبه میکنند آن سره بوستان در بانی گفت مردم انصار ساداتی گرام هستند رسول خدای صلی الله علیه و آله از بجز ایشان استغفار فرمود و با کوی در میان ایشان کدام بیت خواهان خطبه شده اند گفت جوانی که معروف بعتبه بن جناب است گنت شیشه ام که عتبه با آنچه و عده که دارد و فامی نماید و هر چه طلب کند اورا کفر نماید عطر عطر چون این گفت

جلد اول از کتاب احوال

لطف بشنید. زباطن امر با خبر شد و گفت قسم خورده ام که هرگز تو را با او تزویج ننمایم ریا گفت با ایشان سخن کن
 چه مردم اخبار را نتوان پانچی ناخوش ساخت و روی ناسنوده نمود بلکه باید ایشان را بطور مطبوع بازگردانید
 گفت پان اخبار تو با من پوسته ریا گفت هیچ سخن در میان نبوده است عطف ریف گفت اما من سوگند خورده ام
 که ابد تو را با وی تزویج نکنم گفت بسنغ کاچن را کران کردان چه ایشان چون اینحال بداند از مطلوب
 چشم بگیرند و باز کردند و آن نوکل بوستان طاحت میدانست که هر قدر مقرر خواهند آن جماعت از در مهر
 کینارند و مقصود او حاصل شود پدرش اینکلام را پسندیده داشت و نزد انصار آمد و گفت ایها نوجوانان
 طایفه مسؤل شما را اجابت نمود لکن مھری طلبه که شایسته مانند اوئی باشد کدام کس با انجام این امر گرفت
 استوار میدارد و بعد از یکسویده من اینچار بی پای آورم عطف ریف گفت هزار دست اور بنخن طلای سسرخ و پنجره
 در هم از سکه بجز و یکصد جامه و بردیانی و پنج ظرف از عنبر باید تسلیم شود که گفتم اینجمله تو تقدیم میشود آیا اجابت
 نمودی گفت آری پس بعد از گذشتن از انصار را بدینته منور بفرستادم تا آنچه ضمانت کرده بودم بیاورد
 آنگاه کوسفند بادون پایان بچشم و مردمان بخوردن طعام همچن شدند و چهار روز را اینحال بود و سرور مشغول
 بودیم آنگاه عطف ریف گفت دو شیزه خود را باز گیرید پس او را در هودجی جای دادیم و عطف ریف سی شتر را در جای
 بوکرانبار ساخت آنگاه با وی وداع کردیم و او باز گشت و همچنان راه سپردیم تا بیک منزلی مدینه طینه رسیدیم
 اینوقت گروهی سواره بفرغ غارت اموال ما تباخشد و من بکمان می بردم که از مردم نبی سلیم یعنی طایفه عروس
 بودند پس قبت بن جناب برایشان حمله کرد و چند مرد را بکشت و مراجعت نمود اینوقت نیزه بروی زده بودند و از
 زحمت آن جرات بر زمین پفتاد و در اینحال گروهی از حوالی آن منزله نگاه بفرست من پیامند و آن ضل را از ما
 بر تافتند و بخت را مرک فرارسید و جان بجان آفرین سپرد ما ازین حال پر طلال شدیم و نامه واقعه تهاه بر کشیم
 ذلله آن جاریه را بیا تهاه بشنیدیم پس نوشتن را از فراز شتر بر زمین و خود را بر نقش قبت پشند و همی فریاد کشید
 و با سوز دل و اندوه خاطر این شعر بخواند

نصرت لایق صبرت و ایمنا اعلیٰ هنی آنها یک لاحت
 ولو انصفت روحی کانت الی الله امامک من دون البریه سابقه
 کما احد بعدی و بعد خیف خلیلا و لافش لفس موافقه

آنگاه فریادی سخت بر کشید و جان سپرد پس برای هر دو تن کوری بکنیم و آن دو اندام نازنین را در شکم زمین
 جای دادیم پس بیار قوم خود باز شدیم و هفت سال بی پای بروم و دیگر بان بجاز باز شدیم و بدینته منوره
 درآمد چون از مراسم زیارت فراغت یافتیم با خود گفتیم تربت قبت کذری و بان کوی نظری بیاید چون بقبر او
 درآمد و درختی سبز دیدیم که پارچه های سرخ و زرد و سبز بر آن آویخته بود از اهل آن منزل پرسیدیم ایندخت
 چه نام است گفت شجره العروسین پس یکروز شب در کنار آن قبر ماندیم و باز شدیم و از آن پس دیگر بان سوگند

حضرت امام باقر علیه السلام

در پیرنهم در جلد دوم افغانی مسطور است که یونس نحوی حدیث نماید که دومی غین از بزرگان سپاه شام که در ۱۴۵
 میان ایشان عظیم القدر بود وفات نمود و حجاج در جناح او حاضر شد و نماز بروی بگذشت و نشست بر کمر آن
 تازویت و گفت پاج از برادرش پانید و او را بگوشش اندر آید پس تنی چند پانید و یکی از ایشان که خاک بر پیش
 میریخت همی گفت خدای تو را رحمت کند ای ابو قحان همانا اگر میدانستی که بیک ناگاه از جهان پروان میشوی باریکی
 در استماع نوای نای در باب و کساریدین با دونه ناب شتاب میوزید ی و کامیاب میرفتی هم اکنون در مکانی و ناخوش
 و آردی که سو کند با خدای تار و کار قیامت ازین منزل ناخسته بیرون نیائی چون حجاج اینکلمات را بشنید با یک
 در حال جد و منزل چندان خندان نیشد خود داری توانست کرد و بسیار بخندید و گفت مادر تو را سباده آید چنین
 حال و چنین مقام اینگونه کلمات کونی گفت اصح ائمه الامیر اسبش در راه خدای جیس با و اگر امیری شنید
 از وی گاهی که این شمر تنفی می نمود

در روی حجاج

یا البینی اوقدی النداء ان من تآویب قد حانا

آئینه امیر بر سینه شمار میفرمود و آن مرده سینه لقب داشت حجاج گفت انا لله این مرده را که اینگونه آتش در او
 افکنده از قبر آورد امیر دوم شام تا چند تحت و برهان مردم عراق در جهل شمار و شن است و این مرده که سینه
 لقب داشت از تمامت آفریدگان خدای در صورت موحش تر و در قامت کوهیید و تر بود چون این مکان است
 در میان برقت تمامت آنگاه بان کور حضور یافته بود در بحر خنده غرق شدند با چند حجاج با این جاست مدد
 و لیجای بخشنده و جواد بوده هر وقت فراوان خندان شدی بسیار استغفار کردی و در سخن خویش هزار خوان طلبا
 فرو خدای و خوشی تن بر اطراف سوایه کردش نمودی و همی گفتی امیرم شام نامنار در هم شکنند شاید کردش
 بنده و دیگر بان بشما گذاره نده و در هر خوانی ده مردمی نشاند و همه روز بر این گونه روزگار میراند و کاسیسه
 میگفت همی پنم که مردمان از حضور بر خوان تخلص میوززند با وی گفتند از آن است که بدون دعوت که است
 در آن وقت فرستاده من با ایشان در هر روز طلوع آفتاب و در هر شب غروب آفتاب است در کتاب تاریخ الکنا
 و کتاب مستطرف مسطور است که عبد الملک بن مروان بحجاج مکتوب کرد که سر عباد بن اسلم بگری را از تن جدا کرده
 بر گاه او بفرستد حجاج او را احضار و آن دوستان باز گفت عباد سخت بگریت گفت آنها الامیر اگر امیر المومنین
 غایب است تو حاضری و خداه تعالی سیر ما ینا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق فبئسما یکنون
 بجزای و دین خدای کریدد اید هر وقت یکی از فاسقان در خدمت شما از خبری داستان کند روشن کنید یعنی بسخن
 ایشان اتحاد نورزید تا گاهی که از صدق و کذب آن مستخبر شوید سو کند با خدی آنچه از من در حضرتش معروض
 داشت اند باطل است و من مردی معیل هستم و پست و چهار تنی را باید نگاهداری و پرستاری نمایم و خبر من بیچگون را نده
 و اینک برود سرای حاضرند ایشان را احضار فرمای حجاج را به حال با وقت افتاد و آن زمان را بخواست و آنچه زود بود
 و غم و ماور او و دختران او بودند و از میان کیتن از دخترهای او مانند ماه شب چهارده پدید ارشد حجاج با وی گفت

در روی حجاج

جداول از کتاب احوال

تورا به وی نسبت گفت خردم و من کوشش در راه میگویم آنگاه این شوق را که
 أَجْحَاجُ لَمْ تَهْتَدُوا مَقَامَ بَنِيهِ وَ عَمَّا يَهْدِي بِنَدْبِنَهُ اللَّيْلُ لَجْمًا
 أَجْحَاجُ لِيَزْتَقِلَّ بِهِ إِنْ قُلْتُمْ ثَمَانًا وَعَشْرًا وَأَثْنَتَيْنِ وَأَرْبَعًا
 أَجْحَاجُ مِنْ هَذَا يَوْمَ مَقَامِهِ عَلَيْنَا قَهْدًا أَنْ تَرِدُنَا تَضَعُضًا
 أَجْحَاجُ إِيثَانًا تَجُودَ بِنِعْمَةٍ عَلَيْنَا وَإِيثَانًا تَقْتُلُنَا مَعًا

چون حجاج ایشان را آنگونه خوار بخردیت زار بگریست و گفت سوگند با خدای آسوب روزگار بر حال شما معادنت نخم
 و بر ضعف شما نیز غریم و اینحال بعد الملک بر کثافت و داستان عباد بن عباس آنجا را که بگذشت عبد الملک
 در پاسخ زشتی آن حکایت چنین است که بر نکاشتی او را بصله و جایزه نواز و جاریه را نواز میگویند و حجاج
 ایشان را شاد کام و شاد خوار گردانید عاصم بن بده که از قرار نامدار است میگوید از حجاج شنیدم در این آیه شریفه
 سَيَكْفُرُ أَقْوَامًا اسْتَطَعْتُمْ سَوْغًا بِخَدَايِ إِيْنِ آيَةِ ارْتِهَانِ اسْتِ وَ دَرِيْنِ آيَةِ مَبَارَكَةِ وَ اسْمَعُوا وَ
 أَطِيعُوا وَ اتَّقُوا لِحُرْمَةِ لِقَائِكُمْ سَيَكْفُرُ دَرِيْنِ آيَةِ ثَنُوْتِ مِيْتِ يَعْنِي اِرْتِهَانِ الْمَثَانِي كَمَا مَقْصُودُ قُرْآنِ بَشَرِ
 بَشَارِ مِيْرُو سَوْغًا بِخَدَايِ اِكْرَابِ شَاكِرِيْمِ اَزِيْنِ بَابِ پَرُوْنِ شُوِيْدِ وَ شَمَائِيْسِرُوْنِ آيِدِ يَعْنِي اِكْرَابِ مَنُوْمِ اِيْحْلُوْتِ
 فَرَايِمِ وَ شَمَائِيْسِرُوْنِ نَائِيْدِ شَمَائِيْسِرُوْمِ وَ هِرْسِرُوْمِ اِسْمُكُمْ كَمَا قُرْآنِ رَابِطِ رِقِيْتِ اِبْنِ اِمِّمِ عَدِيْ يَعْنِي اِبْنِ مَسْعُوْدِ قُرْآنِ تَمَائِيْسِرُوْمِ
 مَرَشِشِ مَازُوْتِ دُوْرِ مِيْكُنْمِ وَ اِكْرَابِ اِيْتِ رَاوِدِ مَعْصُومِ بِنُحْرُمِ هِرْجِدِ بَا اِسْتِخْوَانِ خَزْرِيْمِي اِمِّمِ بَاشِدِ سَرُوْدِ نَمَائِمِ اِبْنِ اَكْبَلِ
 صَاحِبِ تَارِيْحِ الْكَمَالِ دَرِ پَايَانِ اِيْحْكَايَةِ مِيُوِيْدِ كَمَا چُونِ اِيْنِ كَلِمَاتِ حَجَّاجِ كُو شَرُوْ اِعْمَاشِ اِفْتَادِ كَفْتِ مِنْ نِيْرِ اِيْنِ مَعْنِي
 اَزُوِي بَشِيْدِمِ بَا فُوْدِ كَفْتِمِ مِنْ بَرَايِكُوْنِ بَرِ غَمِّ اِنْفِ تُو قُرْآنِ مِيْنَامِيْمِ وَ نِيْرُو دَر اِيْنِ كِتَابِ مَسْطُوْرِ اسْتِ كَمَا اِبْنِ عَرُوفِ
 مِيَكْفِتِ هِرُوْتِ اَز حَجَّاجِ قُرْآنِ قُرْآنِ شِيْدِمِ مَرَايِقِيْنِ اِفْتَادِي كَمَا تَمَامِ دَرِيْسِ قُرْآنِ نَمُوْدِ اسْتِ اِبُو عَمْرُو بِنِ
 اَلْعَلَاءِ كَفْتِ اسْتِ اَز حَجَّاجِ وَ حَسَنِ بَصْرِي فَيَحْتَرِ نِيْآفَةِ اِمِّمِ اَمَّا حَسَنُ اَزُوِي اِنْفِصَحِ بُوْدِ قِيْتَبِ بِنِ سَلْمِ كُوِيْدِ حَجَّاجِ رُوْرِي
 مَارَا خَطْبِ مِرَا نَدِ وَ اَز كُوْرِيَادِي نَمُوْدِ وَ حِذَانِ كَفْتِ اِنَّ مِيْتِ الْوَحْدَةِ اِنَّ مِيْتِ الْفَرْدِ وَ مِيْتِ كَدَاوِ كَدَاوِ تَا بَكْرِيْتِ
 وَ بَكْرِيَانِيْدِ اَنكَاهِ كَفْتِ اَز عَجْدِ الْمَلِكِ شِيْدِمِ كَمَا كَفْتِ اَز مِرْوَانِ شِيْدِمِ كَمَا دَرِ خَطْبِ فُوَيْشِ كَفْتِ عَمَّانِ مَارَا خَطْبِ رَا نَدِ
 وَ دَرِ خَطْبِ فُوَيْشِ كَفْتِ هِرْ كُرْ رَسُوْلِ خَدَايِ حَسْتِي اِنَّهُ عَلِيْهِ وَآلِهِ بَرَقَرِي نَظَرِ خَرُوْدِيَادِ اَز قَبْرِ نَمُوْدِ جَزَا كَمَا بَكْرِيْتِ عَجْدِ
 اَلْمَلِكِ بِنِ عَمِيْرِ كَفْتِ اسْتِ كَمَا رُوْزِي حَجَّاجِ كَفْتِ هِرْ كَسِ رَا بِلَا نِيْ بَسِيْدِ هِرْ پَايِ شُوْدِ تَا بِلَا نِيْ عَطَا نِيْ بَمِيْدِ مَرُوْدِي
 اَزِيَا نِيْرِ غَا سْتِ وَ كَفْتِ مَرَاوِرِ عَوْضِ بِلَا نِيْ كَمَا بَرِيْمِ بَسِيْدِ هِرْ عَطَا كُنْ كَفْتِ بِلَا يِ تُوْ پَرِ بُوْدِ قَالِ قُلْتُ الْحُسَيْنُ
 حَجَّاجِ كَفْتِ چُوْنِ حَسِيْنِ عِيْدِ اِسْلَامِ اِكْشِي كَفْتِ وَ سَرُّهُ بِالرَّحْمِ وَ سَرُّهُ بِالسَّيْفِ هِرْ اَوْ مَا اَشْرَكَتِ
 مَعِي فِي قَتْلِهِ اَحَدًا بِاِسْمَانِ وَ يَنْعِ بَرَانِ اَخْضَرْتِ رَا بَجْتَمِ وَ مِيْ سِجَسِ رَاوِرِ اِيْنِ كَرُوْرِ اِنْبَا اَز اِنْبَا اَز نَخْرَمِ
 حَجَّاجِ نَتِ قَاتِيْكَ لَا يَجْتَمِعُ اَنْتَ وَ هُوَ فِي مَكَانٍ وَ اَحِيْدِ هِرْ كُرُوْرِ اَدْرَانِ حَضْرَتِ مَرَلِ نَدِ هِنْدِ كُنَايَتِ
 اَز اِيْكُو دَرِ دُوْرِ نَخِ جَايِ دَارِي اَنكَاهِ اَز اِنْبَا نَتِ اَز مِيْ شِكَا هِ خُوْدِ بَرَا نَدِ وَ هِرْ مَرَشِشِ نَدِ اَز مَسْعُوْدِي دَرِ مَرُوْجِ اَللَّهِ

کلمات حجاج بن عاصم
 ادعای قتل امام حسین را نمود

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۲۷

کتاب...

نشست و قیام حاج بر بستر بیماری تن در انداخته مردم کوفه بر سرش دستار همبند چون از آن مرض برست
 بکمال ضعف و تقاهت برآمد و بر نشست و گفت ان اهل الشقاق والتفان والمشران نفع الشيطان
 في مناخرهم فقالوا مات الحاج فوات الحاج والله ما ارجوا خيرا لك الا بعد الموت وما رخص
 الله الخلود لاحد من خلقه في الدنيا الا لاهو ضم عليه ايليس والله لقد قال العبد السائح
 سلمان بن داود ربي اغفر لي وكتب ملكا لا يبلغ من بعدى كان ذلك ثم انجلى فكان له من
 بائها الرجل وكلم ذلك الرجل كاني بكل حي ميت وبكل رطب ايسر وقد نقل كل امرئ من اهل
 الحفرة فخذ له في الارض ثلثة اذرع طولا في ذراعين عرضا فاكلت الارض لحم ومض من صيده
 ومبر وانقلب الجبان بقسيم احد هاهنا حبيبه من ولده حبيبه من ولده اما الذين
 يعني اهل شقاق و تفان و مخالفت اشيطان از باد و سوس خود در مني ايشان به بيه تا سبب بعض و كينه خویش
 همی كفته حاج برود و حاج بلاك شد و در اينجا سر و قلب و غرقى خاطر فرستند و مغز غرقى بيار استند با اينكه سو كند
 با خداى كه من خيره خوبى و راحت را پس از كرمه ميدانم و خداى تعالى دوام در اين سراى ايرمان با جزا بهر ايسر كه زبون ترين
 آفريدگان است براى سچكس از آفريدگان خود مرضى ندانست سو كند با خداى عبد صالح سليمان بن داود عليه السلام
 در حضرت زنده ان عرض كرد پروردگار ما در بحر غفران مستغرق بهار و ملك پادشاهى مرا بخش كه بعد از من سچكس
 بده نشود و دغاسى آنحضرت در پيشگاه احديت مقبول كرده و بر جن و انس سلطت يافت و ابر باد و طيور و وحوش
 اطاعت فرمانش كرده و با اينحال روزى چند بر نيامد كه جهان سر بر كيهن با درفت بر باد شد و آن سچكس نازنين
 خاک و خاكش دستخوش جبار و باد كرده كويها كس كه سطح انظار و منظر ابصار است هرگز نبوده و نيامده و شعا
 تمامت بر اينگونه هيمت و نام برده و خوانده شويد و بانكه زمانى چنان نابود شويد كه كوفى هرگز نبوده و وجود نيافته است
 كويها ميكرم كه هر زنده مرده است و هر ترى خشك كرده و نابود شده است و سر انجام اين اشخاص و اين كله آسبه
 پر باد كه انون آسمان را گرياس نشانند و اين پنهان و زمين را مگان و كمين بخوانند در سوز و دوزخ كم
 بيش از زمين جاي كند و زمين كوشت ايشان را بخورد و خون بدن و ذرد اب كندين ايشان را بلكه و دوستان
 و فرزندان و بسند ايشان از دوى چشم بر كينه و برده ريك او نظر دوزخ و جانها كوشش خشك شده هر پارس از باش
 بر تن كسند و ياد از آن اندام و بدن نخندد و آنكه اين سخن ندانند و چشم عبرت نشانيد زود است كه بجز ايند و است
 و ديگر مسعودى از صلت بن دينار مسطور است كه گفت از حاج شنيدم ميگفت قال الله تعالى ما استطعت
 فيه لله وفيها متون ثم قال واسمعوا واطيعوا فيه لعبد الله و خليفه الله و بحسب الله عبدا
 اما والله لو امر الناس ان يدخلوا في هذا الشعب قد خلوا في غير ذلك كانت دماؤهم لي حلاكا
 فذري من اهل هذا البحر القى احدهم الى الارض و يقول الى ان يبلغها يكون فرجا
 والله لا جعلهم كالرسم الدائر وكالامس الغابر عنده من عبد هذا بل يقين القرآن كانه حيز

کتاب...

کتاب...

جداول از کتاب احوال

الْأَعْرَابِ أَمَا وَاللَّهِ لَوَادِرُ كَفَرْتُمْ عَنْهُ عِنْدَ اللَّهِ بْنِ سَعْدٍ وَعَلَيْهِمْ مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ يَقُولُ
 لَوْ بَرَيْتُمْ أَعْرَابِيًّا وَمَنْ مَلَكَ لَا يَبْغِي لِأَحَدٍ كَانِ وَاللَّهِ مَا عَلَتُ عَبْدًا حَوْدًا بَجْبَلًا
 خدا تعالی فرموده است که بقدر توانائی تقوی خدای بکشید و این تقوی از برای خداوند است و راجع شوی
 اوست و اینکه گفته اند بشوید و طاعت کنید این بمع و طاعت مخصوص به بنده خدا و خلیفه او عبدالمکات است و آنست
 باشد قسم سجده ای که اگر مردمان را فرمان کند که تمامت درین شعب اندر شوند و خلاف فرمان او را بجائی دیگر اندر آید
 خون ایشان برای من مباح است کیت همدفراهم از مردم گرفته دنیا خواه مال طلب که همیشه در امر جاه و اطاعت
 او امر مباحی و تعلق میروند و از ستون بتونی فرج میجویند سو کند با خدای ایشان مانند بنیان فرسوده و دیر و دردم
 پیوسته میانیم منی اثری از ایشان بر جای و خبری از چنین مردم بر پای نمیکند ارم معذور دارید و در این حالت که در من
 سخن بستند ازین بنده ذیل یعنی عبدالله بن مسعود که قرآن را چنان قرائت نماید که اعراب را جز فرود را بخوانند
 سو کند سجده ای که شش در یابم هر از شش بر دارم معذور دارید مراد از این حال که در من می شنیدند سلیمان بن داود که
 با پروردگار خویش عرض میکند پروردگار امر او بر عفران غریق دار و پادشاهی بمن عطا فرماید که بعد از من هیچکس
 شایسته نباشد سو کند با خدای چنانکه من دانستم ام حسد و نخل و زبیده است در کتاب اخبار الدول و آثار الدول
 مرقوم است که در کمال تبر و مسطور است که بعد از آنکه حجاج در پاسخ اهل زندان این آیت مبارک بخواند اَخْسُوا
 فِيهَا وَلَا تَكْلُونَهَا عملی رود کار او را بسبب اینکلام تخفیر کردند صاحب کتاب کامل میگوید و در کلماتی که
 بسبب آن حجاج را تخفیر کردند این بود که آن جناب وقتی مردمان را بخوان کردید که در اطراف حجره رسول خدا
 صلی الله علیه و آله طواف میدادند گفت اَيُّهَا بَطْوُونُ يَا عَوَادُ وَرَيْمَةَ یعنی در پیرامون بهاء استخوانها
 پوسیده میگردند یا اینکه بود او در کتاب خود باین تصریح نموده است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
 اِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَى الْاَرْضِ اَنْ تَاْكَلَ اجْسَادَ الْاَنْبِيَاءِ خداوند حرام گردانیده است بر زمین که چغیرانها
 تهاه گرداند و نزد آن کتاب مسطور است که چون حجاج بروسی و سه هزار تن در زندانش محبوس بودند و بر او تهنیت
 پنجاه هزار تن که بیچکس را جنایت قطع و صلب نبود و آن جمله را و لید بن عبدالمکات که دانید در کتاب مستطرف مسطور است
 که وقتی حجاج بن یوسف با حضار یکی از زندانیان فرمازد او چون حاضر شد گفت تا که دانش بزنده گفت ایها ایها
 مرانا بما دامت ده گفت مذمت یگروز چه کشایش میرسد آنگاه بفرمود تا جانب زندانش روان داشتند
 و حجاج همی بشنید که در مراجعت بزندان این شعر بر خواند

تخفیر نمودن حجاج

طهیت حجاج باز بدانی

عَسَى فَرَجٌ بَأَنِّي يَدُلُّهُ اللَّهُ إِنَّهُ لَكُلِّ يَوْمٍ فِي خَلْقَتِهِ أَمْرٌ

کنایت از اینکه خداوند را در هر روزی در بان بندگانش امری است ممکن است برای من کشایش برسد چون حجاج
 بشنید گفت سو کند با خدای این شعر را فرموده که از کتاب خدای که فرموده است كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ
 آنگاه بفرمود تا آن فرود را که دزد و نیز در این کتاب مسطور است که وقتی حجاج عاملی برای اصحابان شخص میکرد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کتابت اعرابی
باعتل حاج

باوی گفت فَقَدْ وَلَّيْتُكَ عَلَى بَلَدِي حَجْرًا الْكَلْبُ وَذُبَابًا الْكَلْبُ وَحَبِثْتُمْهَا الرَّعْفَانُ تَمَّ وَاسِي
 شری غموم که سبکش قتیای یه کیشیا انجین شهید و بگ و خارش زعفران است در کتاب ثرات لاوردی
 مسطور است که حاج بن یوسف هندی اعرابی را در پان فواجی حکومت داد و اعرابی ه تی دراز در آنجا بماند کور
 از روز مردی اعرابی از ناحیت دی بروی در آمد و خان طعام نیز نهادند و اعرابی سخت کرسند بود پس حاکم
 ناحیت او را پرسش گرفت از اهل عیال خاندان خویش بی پرسید و گفت پسرم غیر در چه حال است میگوید
 کفتم چنان است که دوست میداری وزین را از بره و وزن یعنی از فرزندان و متعلقان بیاکنده است گفت
 ام غیر در چه برور کنار است کفتم در صلاح و صواب و سلامتی و عافیت گفت حالت خانه و آشیانه چیست کفتم
 بال و کسان خود آباد است گفت سکن ما ایتاع در چه حال است کفتم از تباح و فریاد زمین را فرو گرفته گفت
 از شرم زریق بازگویی کفتم مست و فرنی چنانکه میجوای میگوید چون این پرشهارا نمود با خادش اشارت کرد
 تا خان طعام را بر گرفت و من کرسند فرودمانم نگاه خودش سیر و خرم روی با من کرد و گفت همانا صیه مبارک
 و چه میمون داری و یجربان آنچه کفنی بازگویی کفتم هر چه خواهی باز پرس پس با کمال فراغت بال و ایتاع
 گفت حالت سکن ایتاع حکومت است کفتم بر دگفت سبب مرکش چه بود کفتم از استخوان شربت زریق خندان بخورد
 که خناق گرفت و بر دگفت که شرم زریق بر دگفتم آری گفت علت چه بود کفتم از کثرت حمل شیر و لبن بقر
 ام عمر سخت بر آشت و گفت که ام غیر بر دگفتم آری سبب چه بود کفتم از بکه بر غیر بکویت این سنگام
 اند و هناک و آشت کفتم که غیر بر دگفتم آری گفت سبب مرکش چه بود کفتم خانه بروی سر کون شد گفت
 آیا خانه خراب شد کفتم آری پس از جامی بر خاست و عصا بر کشید تا مرا یک بنوار و من از پیش رویش فرار کردم
 و نیز در این کتاب مسطور است که وقتی حاج و لیمه تریب کرد و در انواع اغذیه و اشربه و زیت بساط و ساط
 زحمتما بر خود نهاد و نگاه باز اذن گفت آیا کسری چنین ساطی بکسره است گفت مرا ازین سخن معاف
 حاج اورا سوکن داد و گفت وقتی کئی خدام را از زحمت بساط و همان نوازی رنج افتاد کسری بفرمود تا آنرا
 نفر خاوم خوش روی با جامه های ممتاز هر یک ابرقی از طلا و دست گرفته بر فراز سردمان حاضر بستاند
 حاج گفت آف سوکنه با خدای پادشاهان فارس برای سلاطینی که بعد از ایشان بیامید شرف و شرف
 بر جای کند آشتند در کتاب مستطرف از شعبی مرویت گفت در آن روز که حاج براق در آمد بروی
 در آمد پس نام من پرسید باوی باز کفتم گفت یا شعبی علم و دانش تو چه پایه است در کتاب خدای کفتم
 قرات و تغیر از من مندر ایگزید کفتم علم تو بغیر ایض چگونه است کفتم آفرود چه آن نزد من است کفتم علم تو
 در انساب مردمان بر چه میزان است کفتم مفصل این امر من بهتم یعنی از آبا و اجداد همه کس آگاهی دارم کفتم علم تو
 بظنون شعری بر چه پایه است کفتم دیوان اشعار منم گفت نه با بگ آنگاه اسوال کثیره برای من متفرست
 و مرا بر قوم من عزگی داد و من گاهی که بودی در آدم صلوکی از صعا لیک بدان بودم و چون سیدون آدم

کتابت حاج

کتابت حاج

جلد اول از کتاب احوال

۱۰۰ بزرگ ایشان کردیم و در کتاب غرر انحصار اوضاع مسطور است که شخصی گوید امان کسان بودم که حجاج را بر سر بزرگ
و میچسب زبان فصاحت بیان ندیدم چه او بر سر از سر پیشه. و از احسان خود پر دم عراق و گذشت از خصیان ایشان
و اسانت آنجا عت نسبت بخود چنان سخن میراند که او را صادق و آنجا عتد اکاذب میگردم در کتاب مستطرف
مسطور است که حجاج با مردی خارجی گفت سو کند با خدای من تو را دشمن هستم خارجی گفت خداوند هر یک از ما را که
آن دیگر دشمن تر هستم داخل بهشت کند کنایت از اینکه اگر تو با من دشمنی من با تو دشمن ترم و نیز در آن کتاب از خبر
بصری روایت نموده که گفت در واسط بودم مردی را دیدم که کوفی هم اکنون کورش شکافته و از قبر پرون شده
گفتم ایرو اینحال ترا چیست گفت امر مرا بر من پوشیده بهار هانا حجاج مرا محسوس بداشت و سه سال در زندان ا
با عالی نافه و زندگانی ناخوش بگذرانیدم و با اینحال سیکجا بودم و لب سخن بر میکشودم چون دیروز بر آم
آنجا عتی را که با من بزندان بود پذیرون آورده و یک بیکت را کردن بزنده و زندان با آنها می گفتند چون
باید بشود و ترانیز کردن میزنند از نیروی اندوهی عظیم و کرسیتی شدید بر من چهره شد در اینحال بحر رحمت الهیه
بجوش آمده اینکلمات بر زبان من جاری گشت **إِلَهِي أَشَدَّ الْفُتْرِ وَقَدْ الصَّبْرُ وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ بِالرَّحْمَةِ**
انده و آسیب سخت و سیکجائی اندک شد و توانی مستعان پس از آن بیشتر شب را بهمان حال ترند بگذرانیدم
در این وقت حالت غشیه بر من دست داد و در میان خواب و بیداری شخصی نزد من بیامد و گفت بنیای شو
و در رکعت نماز بگذار و بگو **يَا مَنْ كَيْفَ شَيْءٍ عَنِ شَيْءٍ يَا مَنْ أَحَاطَ عَلَيْهِ بِمَا ذَرَأَ وَ بَرَأَ أَنْتَ خَالِمُ الْبَحْرِ**
الْأُمُودِ وَ مَحْضِي قَسَاوِسِ الصُّدُودِ وَأَنْتَ بِالْمَنْزِلِ الْأَعْلَى وَ عَلَيْكَ خَيْطُ بِالْمَنْزِلِ الْأَدْنَى تَعَالَيْتَ
عُلُوًّا كَبِيرًا يَا مَغِيْبُ أَغْيَبِي وَ فُكِّ أَسْرِي وَ أَكْثِفْ ضَرْبِي فَقَدْ فَتَدَبِرَ صَبْرِي پس بیای شدم
و در خواب با ختم و اینکلمات را بعد از اقامت و در رکعت نماز بگذاشتم و هیچ کلمه را دیگر کون نیاموردم و هنوز
اینکلمات تمام نشده بود که زنجیر از پایم فرورخت و در پای زندان کشود و گشت بر خاتم و بیرون آدم و میچسب
متعرض من گشت سو کند با خدای من را کرده خداوند بر من هستم خداوند در ازای سیکجائی من کشایش من
داد و هم در آن کتاب مسطور است که لیلی خلیفه حجاج را مدح کرد حجاج گفت ای غلام بسوی مسلمان شو و بگو زمان
لیلی را قطع نماید میگوید آن شخص حجاجی را سخواست تا زبان مرا قطع نماید گفتم ما درت بفرایت بنشیند همانا حجاج
فرمان کرده است که زبان مرا بصله و جایزه کوتاه داری را رقم حرف گوید چنین حکایت با عمر بن الخطاب
نیز افتاد و امیر المؤمنین علیه السلام او را با کابا بنید و گفت لولا علی لم یکن عمر و نیز در آن کتاب مسطور است
که وقتی زنی از خوارج راز و حجاج پاوردند حجاج با اصحاب خود گفت در قوی چگونه گفتند ایها الامیر
زودش قتل رسان خارجیه گفت همانا وزرای صاحب رفیق تو مندرجون از وزرای تو بهتر بودند گفت صاحب
من کیست گفت فرعون است و او در کار موسی علیه السلام استشارت نمود فقالوا **أَمِنْ حِرْوَ أَخَاهُ خَشِدَ**
موسی و برادرش فارون باز در کنایت از اینکه تعجیل و قتل از جاده حزم و تدبیر و در است جمله باید

طایفه تنگی
احوالی

طایفه تنگی
بسی

جلد اول از کتاب احوال

در صد و تحقیق برآید و بعد از کشف حقیقت به تکلیف عمل کرد و نیز در آن کتاب از حسن بصری روایت است که گفت به حجاج گفتم از ابن عباس شنیدم گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود **وَقِرُوا السَّلَاطِينَ وَبِجَلْوَاهُمْ فَإِنَّهُمْ عِزٌّ لِلَّهِ وَظِلُّهُ فِي الْأَرْضِ وَإِذَا كَانُوا عَسَدًا وَكَلَّامِي سَلَاطِينَ وَبِأَدشَانِ تَوَقَّرَ** و بچس و بزرگ و مطاع و تعظیم کنید چه این جماعت عزت و سایه خدای در زمین هستند چندانکه بعد از انصاف کار نماید حجاج گفت آیا ما در جمله ایشان هستیم اگر در شمار عدول باشد گفت آری هستی و هم در انتخاب مسطور است که هر وقت حجاج تمامه بر سر نهادی هیچکس از بندگان خدای را آن قدرت نبود که با چنان عمامه بروی درآورد و فقدا الفریه مسطور است و قتی حجاج بن یوسف مردی اعرابی در روزی در مدینه بگفت و بفریاد و فرمان داد و هر تازیانی بروی فرود شدی گفتی یا رب شکر آنا های که مقصد تازیانه بخورد پس آن اشب او را بدید و گفت هیچ میدانی از چه روی حجاج مقصد تازیانه تو بزد گفت بجهت بود گفت سب کثرت سگر تو چه خدایتعالی میفرماید لان شکرتم لازیه نکم اگر پاس کنده بر نمت شامی از فرایم اعرابی گفت این مسئله در قرآن است

کتاب اعرابی

گفت آری پس اعرابی این شعر بخواند

أَسَاءَتْ فِي شُكْرِي فَأَعْفُ عَنِّي بَاعِدْ تَوَابِي الشَّاكِرِينَ مَعِي

هم در آن کتاب مسطور است که حجاج با زنی از فواج گفت سو کند با خدای گناه وجود شمار از زمین میدادم آن زن گفت خدایتعالی میکار و تو میدروی پس قدرت مخلوق نسبت بقدرت خالق کجاست و هم در آن کتاب مرقوم است که زنی از فواج را نزد حجاج آوردند حجاج با آن زن سخن همیکرد و آن زن بد و سخن آن نمی شد یکی از حاضران گفت امیر با تو تکلم می نماید و تو بد سخن آن میشوی گفت شرم دارم که با آنکس که خدایتعالی بروی نظر رحمت میفرماید نظر نمایم حجاج بر آشت و بفرمود او را بقتل رسانیدند در جمله بیستم افغانی در من اخبار عدیل بن قریح که از جمله شعرای دولت بنی امیه و بجلادت و فرستیت نامدار است مرقوم است که قتی حجاج بروی حشکین گردیده و سسران او را با تاشانش حاضر نمایند عدیل از بیم حجاج بشهر روم شد و بقصر روم نپناه برو و قیصر او را مان داد پس این شعر را در حق حجاج بن یوسف شاعر کرد

کتاب اعرابی

کتاب اعرابی

وَدُونَ بَدَا لِحِجَّاجٍ مِنْ أَنْ تَنَالَنِي بِسَاطِ الْيَأْبُدِيِّ النَّالِيَاتِ عَرَضِيًّا
مَهَامِيهِ أَشْبَاهُ كَانَتْ سَوَاءً مِمَّا مِلَادُ الْيَأْبُدِيِّ الْوَالْحِضَاتِ رَجِيضًا

چون این شعر حجاج رسید نامه بقیصر فرود که عدیل را بسوی من فرست و گرنه با شکری باهنگ تو میروم تا زم که او تش در خاک من و بناله اش در خاک تو باشد محمد عدیل را بسوی حجاج بفرستاد چون حجاج او را بدید گفت توئی که گفتی و دُونَ بَدَا لِحِجَّاجٍ مِنْ أَنْ تَنَالَنِي یعنی دست حجاج بمن نیرسد اکنون خدای را چگونه دیدی

که برابر تو دست داد عدیل گفت آنها الامیر مکه من گوینده این شعر هستم

فَلَوْ كُنْتُ فِي سَلَى أَجَاوِشِهَا لَكَانَ لِحِجَّاجٍ عَلَيَّ سَبِيلًا

کتاب اعرابی

بید اول از کتاب احوال

بید اول از کتاب احوال

خَلِيلُ امْرِئِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُهُ
لِكَلِّ اِيْمَانٍ مُصْطَفَى وَخَلِيْلُهُ
بَيْنَ قَبْتَةِ الْاِسْلَامِ حَتَّى كَانَتْ
هَدَى النَّاسِ مِنْ بَعْدِ الضَّلَالَةِ

بید اول از کتاب احوال

حجاج او را راه ساخت و آنچه از وی میخواستند از خود بداد و نیز گوید وقتی عدیل بن الفرج از مسکن خود روی بدرگاه حجاج نهاد و حاجب را و راه نهاد عدیل بر داشت و گفت سوگند با خدای بعد از رجال قریش هیچکس در خدمت امیر در نیاید که از من بزرگتر باشد و صحبت او از من سزاوارتر نماید حاجب با وی بنام زد بر آمد و عدیل آن کین دل گرفت و از دربار حجاج بخدمت یزید بن مطلب شافت چون بروی در آمد این شراش نمود

لَمَّا ارْتَجَحَ الْحَجَّاجُ بِالْبُخْلِ بَابَهُ
فَبَابُ الْفَتَى الْاَزْدِيِّ بِالْعَرَفِ نَفْعُ
فَتَى لَا يَلِي الدُّهْرَ مَا قَلَّ مَالُهُ
اِذَا جَمَلَتْ اَبْدَى الْمَكَارِمِ تَسْمُحُ
بِدَاهُ يَدٌ بِالْعَرَفِ تَهْبِطُ
وَآخِرَى عَلَى الْاَعْدَاءِ تَسْطُورُ وَتَجْرَحُ
اِذَا مَا اَنَاهُ الْمُرْمِلُونَ تَقْتَنُوا
يَا نَّ الْفَتَى فِيهِمْ وَشَيْكََا سَيَّرَحُ
اَقَامَ عَلَى الْعَاقِبِينَ حُرَّاسَ بَابِهِ
يُنَادُوْنَهُمْ وَالْحُرَّ بِالْحَرِّ يَفْرَحُ
فَلَوْ اِلَى سَبِيْلِ الْاَمِيْرِ وَعَرَفَهُ
فَاِنَّ عَطَايَاهُ عَلَى النَّاسِ تَنْفَعُ
وَلَيْسَ كَعَجَلٍ مِنْ عَمُوْدٍ يَكْتَنُهُ
مِنْ الْجُرُودِ وَالْمَعْرُوفِ حَرَمٌ مُطْرَحُ

اربع ابواب
بروزن اکرم
غیبی است
در

در این اشعار از مدایح ابن مطلب قبایح حجاج و بستن حجاج در برابر روی کسان از بخل و عدوان و کشتن کباب سرای یزید بن ذریه و احسان باز نمود چون یزید این اشعار بشنید گفت روی با ما آوردی لکن در خون خود پای نهادی اما سوگند با خدای تا تو در محمد امن المان باشی حجاج نتواند با تو آیی بر ساند آنگاه بفرمود تا پنجاه هزار درهم و چند سراسر با و بداد و گفت بعلیه از بخل تو شو و پر بزرگ به جامل خشم و ستیز و کفایت حجاج گرفتار نشوی و بیست تیر نشی چار نخودی و در هر سال یکی را بسوی من روان کن تا بهین عطیت که اسال یافتی بر خود دار شود عدیل از آنجا کوچ داد و دوستانش که شرد حجاج شد از نیروی کین و بغض او را حجاج در دل نفست و عدیل را طلب کرد و نیافت چون عدیل نجات یافت شعر مذکور را و دون بد حجاج الی آخره گفت تا چنان شد که بچنگ حجاج در افتاد و حجاج با او گفت شعر خود را و دون بد حجاج را نشا و کن گفت ایها الامیر من آن شعر گفته ام بلکه گفته ام

اِذَا ذَكَرَ الْحَجَّاجُ اَضْرَبَتْ خَيْفَةً
لَهَا بَيْنَ اَحْنَاءِ الضُّلُوعِ نَفِيضُ

گمایت از اینکه هر وقت نام حجاج را میبرد من از بیم او چون عروق در اندام پنهان می شوم حجاج بجنبندید و گفت آنجا از بجز تو سزاوارتر است و او را را که در اینست و از جزیرتش بر گذشت و ابو عمر و شیبانی گوید حجاج در طلب عدیل گشت و زید بهر کجا که فرار کردی او را ماه نگذاشته و بجز زمین روی بخسادی پناه نیافتی پس بروایت بکربن وائل شد و اینوقت بنوشیدان و بنو مغل و بنو شکر کجای انجمن بودند پس عدیل از بخرج خود با ایشان شکایت نمود و گفت لا محاله من شنیدم می شوم اما باز گویند شما را این گونه زار و چغان فرو میکند آری با اینکه شما از قامت عرب عزیز تر باشید

کنا

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۳۳
گفتند لا والله لکن باججاج سینه نمیتوان نمود اما از وی خواستار میگویم تا تو را با ما بخشد اگر رسول ما قرین باشد
داشت تو را کافی است و اگر در کار تو به تنگی و سختی رفت از ما میرالمومنین خواستار میگویم تا تو را با ما بخشد پس عدل
در میان آنجماعت اقامت کرد و در رسا و وجه بکوبن وائل بخدمت حجاج شدند و عرض دادند ای پادشاه
ما بجاست جنابتی و زبیده ایم که هیچ شایسته مغفرت نیست و اینک ما سر تسلیم و انقیاد و اقرار در آورده و چون
بچنگ تو در افتاده ایم اگر بر ما بخشایش کنی هیچ از بزرگی و عفو تو دور نیست و اگر عقوبت فرمائی همانا سلطان
مالک و عادل حجاج بیستم کرد و گفت از هر جرم و جنابتی که بدشتم مگر از جنابت عدل فاسق اینوقت بجاست بر پای
شد و گفتند ای پادشاه ما میماند تو کسی را استثنائی کند از اهل طاعت و دوستان خودش ایشان را در هیچ
نومید پس کردند اگر در این منت که بر ما میگذاری بخواهی ما را سرور داری و زلال عفو و اغماض بر ما ببارد
مگر نداری از سختی از جرم و جریت عدل در گذر گفت از وی در گذشتم هم اکنون او را حاضر کنید که نزد

قیح کردند پس او را بیاوردند چون در حضور حجاج حاضر کرد دید این شعر بخواند

فَلَوْ كُنْتُ فِي سُلَىٰ اجَاءَ وَشِعَابِهَا لَكَانَ لِحِجَّاجٍ عَلَيَّ دَلِيلًا
اِذَا جَارَ حُكْمَ النَّاسِ الْجَا حُكْمَهُ اِلَى اللَّهِ فَاضٍ بِالْكِتَابِ عَقُولًا
يَهْدِي نَصْرَ اللَّهِ الْخَلِيفَةَ مِنْهُمْ وَنَبْتَ مَلَكًا كَادَ عِنْدَهُ يَزُولًا

و آند آن این شمرات

تَوَى الثَّقَلَيْنِ الْأَيْمَنُ وَالْيَمِينُ أَصْحَابًا عَلَى طَاعَةِ الْحِجَّاجِ جَبِينُ

بعلاوه آن دو شعر که ازین پیش نوشته شد در عرض این اشعار از بیانات و اسفار و زحمات خویش بر شمر
حجاج گفت برای تو سراوار بود هم اکنون نجات یافتی آنگاه مرسومی از بعباده مقرر کرده و آنچه با عطا می داد باید
عطا نمود اینوقت عدل قبایل وائل را مدح کرد و از نگاهداری ایشان او را و حفظ کردن از گردن حجاج منقار

کرده چنانکه ابو الفرج یاد نموده او دشمن این است

صَرَّمَ الْعَوَانِي وَاسْتَرَّاحَ عَوَاذِيهَا وَصَحَّوْتُ بَعْدَ مَبَابِتِي وَتَمَائِيهَا
وَذَكَّرْتُ يَوْمَ لَوِي عَمَّتِي لِسْوَةٌ بِمِطْرُنَ بَيْنَ أَكْلَدِي وَ مَرَّاجِي

در این ایام که بفرمان حجاج عدل را از هر سوی میبستند یکی از موالی حجاج با وی روی در وی شد و عدل از وی
بگریخت تا نزد توانست او را دست بیاورد پس شترانش را براند و خانه اش را بوقت و جامه و عمل از تن زن
و فرانش پروان کرد پس یکی روز عدل در خدمت حجاج درآمد و آن غلام را در حضورش بر پای دید و منش

بگرفت و روی بچجاج آورده این شعر بخواند

سَلَبْتَ بِنَاتِي جِلْبَانًا فَلَمْ تَدَعْ سِوَارًا وَ لَطُوقًا عَلَى الْخَيْرِ مَذْبَحًا
وَمَاعَزِي فِي الْأَذَانِ حَتَّى كَانَمَا تَعْطَلُ بِالْبَيْضِ الْأَوَانِ وَ بَرَّيَا

حداول از کتاب احوال

الی آخره از خاور و یسطور است که چون حجاج براق درآمد عدیل بن مسریح این شعر بگفت

دَعُوا الْجَبِينَ بِأَهْلِ الْعِرَاقِ فَإِنَّمَا
بِهِمَانُ وَبِسَبِي كُلِّ مَنْ لَا يُقَاتِلُ
لَقَدْ جَرَدَ الْحِجَابَ لِلْحَيِّبِ فِيهِ
الْأَفَاقُ تَقْبَهُوْا لِأَيِّمَلَنَّ مَا بِلِ
وَمَا فَوْهُ حَتَّى الْقَوْمَ بَيْنَ عَيْنَيْهِمْ
كَزُّوا الْقَطَاخَمَتِ عَلَيْهِ الْجَبَائِلُ
وَأَصْبَحَ كَالْبَارِي قَلْبُ طَرْفُهُ
عَلَى مَرْقَبٍ وَالطَّرْمِينَةُ رَوَالِلُ

میگوید ای مردم عراق چمن کنار بنید و چون شیر شرزه و پنک قرآن آشوب برکشید چه هر کس بر نیاشود
و در میدان مبارزت کوی سابقت نریاید خوار و زار گشته ایستاد آید اگر کرد و اینک حجاج میباید که در راه حق
شمشیر برآیند پس همه براه راست باز شوید و کج نخورید همانا از بیم و سطوت او تمامت مردمان در ضلوع خویش
بمناک هستند و مانند مرغی که در چار جائل باشد خائف هستند و او مانند باز شکاری بال بر کشاید و هر یک
بچنگ و منتقار بر باید و تمامت طيور از وی بکوه و با سون مندر آید و در هیچ کجا قرار نگیرد چون این اشعار
حجاج بشنید با اصحاب خویش گفت شما چگونه کفشه مار عقیدت چنان است که تو را مدح کرده است گفت
هرگز چنین حیت لکن مردم عراق را بر من تحریض و انگیزش داده پس بفرمود تا او را طلب کنند عدیل
مندر کرده این شعر را نشان نمود

أَخُوْفُ بِالْحِجَابِ حَتَّى كَانَتْ
تُجْرِدُ عَظْمًا فِي الْفَوَادِ جِيصُ

معض بروزن
پس غشی شد
پس

و پاره ازین اشعار سطور شد حجاج در طلب او پای پیشر و چند آنکه زمین بر عدیل تنگ شد پس بواسطه
و خور و پوشیده به داشت و رفته در دست گرفته در جمله اصحاب مظالم بر حجاج درآمد چون در حضور
حجاج با استاد باین شعر شروع نمود

وَمَا أَنَا قَدْ صَنَعْتُ فِي الْأَرْضِ كَلِمًا
إِلَيْكَ وَقَدْ حَوَّلْتُ كُلَّ مَكَانٍ
فَلَوْ كُنْتُ فِي مَهْلَانٍ أَوْ شِعْبَتِي أَجَا
لِحَلَّتْ إِلَّا أَنْ تَصُدَّ رَوَافٍ

کنایت از آنکه چندان از سطوت تو بیم عقوبت تو بر سویی مندر کردم و هیچ مکان قرار نخرم که زمین
بر من تنگ و اگر در شواخج جبال و درون فارغ و دره با منزل گیرم فوراً تو را بخوان فودی پنم و اینک
پای خود بیام حجاج گفت تو عدیل هستی گفت آری ایها الامیر حجاج چوب فرزندان که در دست داشت
که در نش تباقت و همی گفت بگوی بساط لایه النما حجات عرض عدیل گفت هیچ بساطی جز بساط عفو و عدل
تو نیست حجاج گفت بهر کجا که خورای روزگار سپار در کتاب مستطرف سطور است که روزی حجاج با مردی اعرابی
که بر خوان مانده اش نشسته و مشغول اکل بود گفت از فی بفسکت بر جان خویش بخش یعنی چندان مخور که جان
بر مرد خوان نمی اعرابی گفت و انت یا حجاج افضض من بصرک تو نیز ای حجاج چشم بر بند یعنی این چند
بخوان از کلمین باش چه اینکار و کردار لیسان و مردم بیرون از خانه است در کتاب عقدا لغزید مردم است

مکان حجاج
با اعرابی

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

کہ طاوس حکایت کر دکہ در آن حال کہ در کتب بودم مرا بخدمت حجاج بردند و سادہ چند بخت کردند و بر آن ہشتم حجاج
 از ہر جا حدیث ہمیکردم ما گاہ صدای مردی اعرابی در وادی بقیہ بلند شد حجاج بفرمود تا او را حاضر کردند و گفت
 از کد ام مردی گفت از مردم مجهول ہستم حجاج گفت نہ ازین پرسیدم بلکہ خودستم بانم از کد ام شد و دیاری گفت
 از اہل بن ہستم گفت محمد بن یوسف یعنی برادر حجاج را بچہ حال کبذاشتی چہ عامل او درین بود گفت او را مردی
 عظیم جسم و خراج و ولج کبذ ہستم حجاج گفت نہ ازین پرسش کردم بلکہ سیرت روش او را با مردمان خواستم
 گفت او را استمکار و کینہ ور و کما ہکار در حضرت پروردگار و مطیع مردم نا بکار نہادم حجاج ازین سخنان
 شرمین و خستناک شد و گفت چگونہ چنین کلمات اقام کردی با اینکہ از مکات و منزلت محمد در خدمت
 آگاہی اعرابی گفت آیا چنان میدانی کہ مکات او نزد تو از مکات من در حضرت خدا تعالی کہ اکنون نماز
 او و خود نمودہ ام و دین او را فرو سیکند ام و تصدیق پیغمبر او را اصلی اند علیہ وآلہ میںام یعنی در این احوال
 اشتغال دارم کرامی تراست حجاج کینہ او را در دل گرفت و بیسح پاسخ نیاورد تا گاہی کہ آمد بدون اذن
 و اجازت پروں شد طاوس میگوید از دنبال او بر فتم تا بقرنم درآمد و پرومای کعبہ در آ و سخت و عرض
 کرد **يَا اَعُوذُ وَاِلَيْكَ الْوَدُءُ فَاجْعَلْ لِي فِي اللَّهْفِ اِلَى جِوَارِكَ وَاَلرِّضَا بِيضِيَا نِكَ مَنَّوَدَّحَةً عَنِ مَنَعِ**
الْبَاخِلِينَ وَاغْنِي عَنِّي مَا فِي اَبْدِي الْمُسْتَلْخِينَ اَللّٰهُمَّ عُدِّ بِصُرْحِكَ الْقَرْبِ مَعْرِفِكَ الْقَدِيمِ
وَعَادَتِكَ الْحَسَنَةِ چون اینکلمات را بگذاشت در میان مردمان پوشیدہ ماند و از آن پس
 او را در عرفات ملاقات کردم کہ ہی عرض کرد **اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتُ لَمْ تَقْبَلْ حَجِّي وَنَصِي وَتَعْبِي فَلَا تَحْرِمْنِي**
اَجْرَ الْمَصَابِ عَلٰى مُصِيبَتِي فَلَا اَعْلَمُ مُصِيبَةً اَعْظَمُ مِنْ وِرْدِ حَوْصِكَ وَاَنْصُرْ مَحْرُومًا مِنْ رَحْمَتِكَ
 بار خدا یا اگر حج من و تعب سفر را پذیرفتارستی باری ثواب آنکہ بمصیبتی مصاب شوم مشاب بد ارحم
 مصیبتی را از آن عظیمتر ندانم کہ بجز رحمت و عنایت تو کسی رود نماید و از وہ رحمت تو نشند و محرم بازماند
 و نیز در انتخاب مسطورات کہ مسلم بن قتیبہ گفت حجاج چندان گول و شرہ و کتبارہ بود کہ من روزی بر سر دم
 ہشتاد و چہار رخیف کہ باہر یک مکہ بود بجز در آتم حروف کوید اینکونہ خوردن نیز از حرص و طمع او بود
 نہ ہمہ از نیروی اشتہا و توانائی خوردن و نیز نوشتات کہ وقتی حجاج بقتل مردی فرمان را نہ گفت سوگند
 میدہم تو را تا بخش کہ تو فردای قیامت از من موفقت در حضرتش فرتر از آن است کہ من اکنون در حضور تو
 چنین خواہم کہ بر من گذشت نمانی حجاج از دور گذشت و چون حجاج اصحاب و یاران ابن اشعث را
 یک بیک حاضر کردہ سر بر میگوشت مردی از بنی تمیم را بیاوردند تا بقتل رسانند فقال **وَاللّٰهِ يَا حَاجُّ اَلْبَنِي**
كُنَّا اَشْنَا فِي الذَّنْبِ مَا احْسَنْتَ فِي الْعَفْوِ كُنْتُ وَاَللّٰهُ اِي حَاجُّ اَكْرَامُ دَرَزُ نُوْبٍ وَاَكْنَانُ سَاوَاتٍ
 میور زیدیم تو نیز در مراتب عفو احسان نور زیدی یعنی صفت احسان و عفو وقتی ظاہر میشود کہ از طرف
 برابر گناہی بزرگ سر برزند و از وی در گذزند و باین صفت نامدار متماز شوم حجاج گفت آیا در این مردار ما

در کتب حجاج
 در کتب حجاج

در کتب حجاج

جدا اول از کتاب احوال

یکم نبود تا چنین نیکو سخن کند با و برایشان یعنی اگر یکی از ایشان نخت بدین سیاق سخن میکرد تا مات رستگار
 میشد پس آن آزدی تمی را معذور و نامردود و دیگر دستطرف مسطور است که جعفر بن ربیعہ انگلی از شجاعان جهان
 و شامی نامدار و فتاکلی فخر که از بود مردم میانه را مقهور و از اماکن خود دور ساخت با لپکت صحرا و ننگ دریا و بر
 دیر و شیر خجیر گیر با شوقی و خدنگ از ابر و سنان از پیر کبذ را نیدی و ایند استان و دستان در خدمت حجاج
 که لجوی غنود و غیوری خود بود معروض شد نامه از در طاعت و کوشش بجایش نوشت و از غلبه جعفر بر وی
 سرزنش نمود و او را فرمان کرد که بدتد پیر که توانی بایه جعفر یا بقتل یا اسیر این رسانی عامل کردی از جوانان غی
 خطه را که سخت دیر دشمن گیر بودند حاضر ساخت و مالی و اسیر و دولتی فاخر بر کردن گرفت که اگر ایشان
 جعفر را بکشند ما زنده به دارند ایشان عطا نماید پس آن جوان بد روی نهادند و چون بان مکان که نزدیک
 وی بود قرار سپیدگی را بجانب او برسات فرستاده پیام کردند که ما همی خواهیم در خدمت تو روز گذاریم
 و از دیگران انقطاع و با تو ارتفاق جویم جعفر سخن ایشان و ثوق یافت با ایشان روزگار سپرد تا یکی روز که
 بیکجای انجمن بودند و جعفر بغلت میکرد نیاگاه بروی تا خندد او را با بند کران بر بسته نزد عامل آورد
 و عامل او را در صحبت آن جوانها بجانب حجاج فرستاد چون او را در حضور حجاج در آوردند و بر پای با ایستاد
 حجاج با او گفت تویی جعفر گفت آری اصمغ الله الامیر گفت چه چیز تو را بر آن کار با داشت که از تو من بکشند
 گفت کَلْبُ الزَّمَانِ وَ جَفْوَةُ السُّلْطَانِ وَ جَرَاءَةُ الْبِجَانِ سختی روزگانه جنای فرما گذار و جرت
 در زمین مردم ترسان یعنی گاهی مردمی که جن و ترس دارند از پیم جان کوشش و کوشش میورزند حجاج گفت
 کار تو بجا میرسد گفت اگر امیر امتحان کنند و با فرسان و سواران همگان دارد شجاعت و دلیر باشا
 نماید که بشکستی اندر آید حجاج را از ثبات عقل و منطق و عجب افتاد و گفت ای جعفر همانا من تو را در محوطه و
 حصاری در اندازم که شیری عظیم و آدمی خوار در آنجا است اگر آن شیر تو را بجست از شر تو آسوده میشودم اگر نه
 آن شیر تو بجستی از گناه تو چشم میویم گفت اصمغ الله الامیر انشاء الله تعالی کتایش نزدیک شده است
 حجاج گفت تا جعفر را در بند آهین بر بستند انگاه بعالم خود نوشت تا شیری شرن را کین کرده بگرد و بر آید
 حجاج بفرستد عامل کین نهاد و شیری خوشخواره و آدمی باره و تیز چپک و سخت دندان که بیشتر مواشی را
 کرده بود بچلید و تیر گرفتار کرده و تا بقی از آهین بباشد و شیر را در آن تا بوت انداخته بر کا ویشی عظیم حمل
 کرده بدرگاه حجاج روان کردند حجاج بدید و بفرمود تا در حصاری بیداختند و تا سه روز از آن کول و مشروبش محروم
 داشتند چنانکه سخت کردند و گیرنده کشت انگاه فرمان کرد تا جعفر را از آن حصار سرازیر نمایند پس شیری بداد
 او را از دیوار حصار فرو فرستادند چون آتیر کردند خوشخوار جعفر را بدید از جای بر جت و دم بر کشید و چنان
 زحفه و سندی بر آورد که گوه را بر رخ و ال آن زمین را بر سر پیم در انداخت جعفر خوشتر را استوار
 و این شمر را انشاء کرده بخواند

سینه
 جعفر بن ربیعہ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

لَبِثْتُ وَكَلْبُ فِي جَبَالِ ضَنْكٍ كَلَاهَا ذُو قُوَّةٍ وَسَفِيكٍ

وَصَوْلَةٍ وَبَطْنِيهِ وَقَلْبِكَ اِنْ يَكْتَفِي اللهُ مَتَاعَ الشَّكِّ فَكُنْتُ لِي فِي قَبَضَتِي وَمُلْكِي

آنگاه چون رستم درستان سام زریان با شمشیر آخته بر شیر تاخت و مغزش را بر هم بر شکافت مردمان زبان به تحقیر
برکشوند و حجاج ازین شجاعت و جلالت حیرت گرفت و گفت لنگ درک همانا سخت تراوده و آراوده باشی آنگاه
بفرموده او را از آن مکان در آورند و آن بندای آمین از وی برکشوند و بدو گفت ازینند و هر کس را
خواهی اختیار کن یا در خدمت ما روز سپار و از نعمت و تقرب حضور ما بهره دار یا تورا اجارت میدهم بسوی
بلاد خویش ماه بر گرد با اهل و عیال خود دور کار گذار یا عهدی با ما بسپار که در آنجا افتد و فساد می بر نیکی نمی
و بیچسب رازیان و آزار ز سانی گفت ایها الایسر من خدمت و محبت تورا بر گردیم حجاج مسرور شد و او را
در جلد نما و مصاحبین خود مقرر ساخت و از آن پس مدتی بر نیاید که از جانب حجاج والی میامد شد و با آنجا شد
و امرش رسید آنجا که رسید و دیگر در کتاب انوار البیوع و کتاب مطول از محقق تفتازانی و طبعی مسطور است
که قبشری خارجی که از جمله فحول ارباب و شعراء از کیا بود با جاعتی از او بار و طرفا در بوستانی به ایشان نشسته بود
و این هنگام او ان حصرم یعنی غوره اکور بود و آن بوستانی در آن بوستان از هر سوی سخن میرانند و نظر
مطالعین میکردند بناستی از حجاج نام بردند قبشری گفت اللهم شؤذ وجهه و اقطع عنقه و اسیفه
خدا یا رویش سیاه و گردنش را جدا از خوش را سیلاب فرمای اینم حجاج رسید و بفرموده تا قبشری را
حاضر ساختند و او را تنبیه نمود قبشری گفت مقصود من در اینکلمات غون اکور بود که سیاه و رسیده شود
و از آتش مرانیب کرده حجاج بروی بر آشت و گفت لا حیلنک علی الاذ هم یعنی تورا در زنجیر کران
نیکنم قبشری از کمال فطانت و رکاوات گفت مثل الامیر جعل علی الادمهم و الاک شهب و در این کلام
هم و عهد حجاج ما بود و امید بر کردانید و گفت کسی که مانند امیر باشد یعنی بر سندانمارت و اقبال و مطا
و اجلال جلوس کرده باشد برابر ادم یعنی سیاه رنگ و شهب یعنی سفید رنگ حمل می نماید و حال
مراد حجاج از لفظ ادم قید و زنجیر بود و قبشری باز نمود که برای امیر سزاوار تر است که بر فرس ادم حمل نماید
و بحد و عطیت کار کند حجاج دیگر باره گفت انه امیر یعنی ادم یعنی آهن است یعنی مقصود من آن است
نه اینکه تو کوئی قبشری گفت کأن یكون حذباً خیر من ان یكون بلبدا پس همچنان عهد را نیز بر خلاف
مقصود حجاج باز نمود و گفت الله اگر آن اسب تند رو باشد نیکنم از آن است که کند و بید باشد در حیدم
در ذیل احوال اعیان بدان مسطور است که وقتی اعیان از شجره بن سلیمان صبی فرستاد حاجتی شد شجرت بن
سلیمان در آنجا حاجش مسامت و رزید و مسوئتش حاجت مقبول داشت و اعیان او را باین شعر جو نمود

کتاب قبشری خارجی
با حجاج

حجاج

لَقَدْ كُنْتُ خَطَايَا فَاصْبِرْ فَارِسًا تَعْدُ إِذَا عَدَّ الْفَوَارِسُ مِنْ مَضْرٍ
فَإِنْ كُنْتَ قَدْ أَنْكَرْتَ هَذَا قَدْ كُنْتَ وَبَيْنَ لِي الْبُحْرَجِ الَّذِي كَانَ قَدْ

در آرزای نصر
یعنی پیشانی
شدن است

جداول از کتاب احوال

وَاضْبَعَكَ الْوُسْطَىٰ عَلَيْهِ شَهِيدَةٌ وَمَا ذَاكَ إِلَّا وَخُزْنِكَ التَّوْبَةَ بِالْإِبْرَةِ

میگوید روزگار به نیاطت میکند اشتی اکنون فارس میدان و عارس کردان شدی اگر سخن باشی بخت سطلی
 که جرات سوزن یافته و اثرش در آن نمانده باشد حال تو و کواه مقال من است و چنان شد که حجاج پاره
 از اعمال سواد را با شجره بن سلیمان تقویض کرده بود چون در خدمت حجاج درآمد با وی گفت میخواست اسم آن
 توصیف امشی را بشکرم شجره سخت شرمسار شد حجاج با حاجب خود گفت با خازن کوی که از عطای شجره فلان
 فلان و فلان مبلغ بجا به و با عشی گذارد آنگاه گفت یا شجره اذ اتاک امری ذو حجب و لسان
 فاشتر عیضک منند ای شجره هر وقت مردی با حسب و صاحب قبیله و زبان آورند تو آمد عرض نماید
 خود را از وی شنیده ارشود ازین پیش در طی مجلدات مشکوة الادب در ذیل حال حجاج بن یوسف ثقفی
 همدان اشارت شد در کتاب مستطرفه مسطور است که یکی از جوانان قریش را جاریه بکنین دیدار و بین
 کفاره و نیکو رفتار دول این جوان به او ای آنسر و نوان گرفتار بود تا چنان افتاد که از یکدایم او بار عوام
 بیلای فقر و فاقه که برترین مصیبت است دچار شد و چاره آن سخن را جز شستن آن توکل سین فتن
 و با هزاران چشم دانه و آناه آفاق را بنزین عراق حمل کرد حجاج بن یوسف که والی عراق بود او را بخندید
 دول به و بیازید اتفاقا روزی جوانی ثقفی از اقارب حجاج بخدمت حجاج درآمد حجاج نزدیک منزل خود او را
 فرود آورد و با وی احسان همی ورزید روزی آن جوان که دیداری نیکو و موثی دلجو داشت بخدمت حجاج درآمد
 و این وقت این جاریه در خدمت حجاج بخدمتی اشتغال داشت چون آن جوان جمیل و صمیم را به دیدن بد و بیازید
 و همی چشم بد و دزدید و پنهان به و در کوی و پنهان به و در کوی حجاج ببطانت آن حالت را بدانت جاریه
 بد و بخشید آن جوان جاریه را با خود برد آن شب با وی بخت و در تاریکی شب فرار کرد و چون باه ادا شد
 آن جوان منزل از آن خورشید تابان تنی دید و ندانست بکجارت و این خبر حجاج سویت و بفرمود مسادی ندا
 ندانمود که ندانست از کسی که کینرکی را با این صفت بخرد و او را حاضر نزد پس در کنی زلفت تا او را بخدمت
 حجاج آوردند حجاج گفت ای ثمن خدای تو در خدمت من از همه کس محبوب تر بودی و چون دیدم که با سپر عم که جا
 جمیل است نظرمی روزی تو را به و بخشیدم و بر عشق تو رحمت آوردم و تو در همان شب فرار کردی جاریه گفت
 ای سید من داستان من گوش کن آنگاه بفرموده فرمای فرمان ده گفت کوی و بیچ چیز را بگویم مدار جاریه گفت
 من از آن جوان مسترشی بودم و او بفرود من حاجتمند شد و مرا بطرف کوفه حمل نمود چون بکوفه نزدیک
 شدیم با من نزدیکی گرفت و در آن حال که مشغول سپوختن بود فریادیشری بشنید و از جای بر جفت و شمشیر کشید
 و بر شمشیر حمله آورده آن جانور را بکشت و سرش را بیاورد و همچنان بمن نزدیک شد و همچنان او چون سندان
 بر پای و بیچ در آن حالت گرمی سردی روی نداده بود و با من کام براند و حاجت خود پر داخت و این سپر عم
 تو که او را از بد من اختیار کردی چون شب درآمد پای شد و از بد من بر پای کرد و چون بر شکم بر آمد مو شده

دوی گفته ای شجره بخت و سطلی خود را با بن خانی گفت اصح آنکه لا یرور با بخت من بکجارت
 کلکات غیبی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از سقف نیز افتاد این کوزه و از پشم پوشش شد و دستی بر اینچال باند و من هم آب بر چهره اش میفشانم
 و او را فاقت نیشد لاجرم چنانکه شکم میبرد و من بخون او تهمت یا بم ناچار رسد اگر دم چون حجاج ایندستان
 بشیند از شدت خنده توانست خوشترین را نگاه بدارد و گفت و سکت ایندستان را پوشیده بار و
 اسپکس را خبر کوی چای گفت با شرط که مراد یکران به و باز خودانی گفت بمیل تو است را تم حرف کوی
 لایق آدم ایندستان را در ثنوی تبات و خلیفه موصل منسوب است چنانکه در مطلع داستان میفرماید
 در خلیفه مصر را غماز گفت که ش موصل بجوری کشته بخت

الی اخره شاید ایشان همین حکایت باشد و نیز در کتاب غانی در ذیل اخبار احمد بنیسی سطور است که حجاج
 یوسف سلیم بن صالح بن سعد بن جابر غبیری را بمالی عظیم مصادره کرده و ابن سلیم از عهده ادای آن شت
 برآمد تا گاهی که تمام مایملک خود را بفروخت و قریه او و میران و مردش متفرق و پایشان کردید و حجاج
 باین مقدار کفایت نکرد و او را بعنوان بندگی بفروخت و از اشراف کوفه یا اسما و خارجه یا یکی از نظرا
 او سلیم را خرید و آزاد ساخت و این سلیم مردی کریم و جوانمرد بود و در سا با طه این سخن داشت و
 اعشی بهمان واحد بنیسی در یکی از جنگها پرون شد و بر سلیم نزول نمودند سلیم قدم هر دو شاعر اگر
 و کریم شمر و در منزل خویش فرود آورد و از بجز ایشان طعامی کویا ترتیب داد و علوفه مرکبای ایشان
 پاکیزه ساخت و ایشان را سوکند داد تا بمنزل و سرای او درآمد و شراب و کباب و مجلس ایشان حاضر ساخت
 و هر دو تن شراب مشغول شدند چون غبزی چند میاشامیدند احمد بنیسی با اعشی گفت در حق اینمرد

در حدیث صحیح
 در حدیث صحیح

چند کجوی او را مدح کن تا من در آن شعر تعنی نمایم و اعشی قصیده بگفت از آنجمله است

بِأَهْمَا الْقَلْبُ الْمَطِيعُ الْهَوَى	أَنْتِ اعْتَرَاكَ الطَّرِبُ النَّارِحُ
تَذَكَّرُ جَمَلًا فَإِذَا مَا نَأَتْ	طَارَ شَعَاعًا قَبْلَكَ الطَّامِحُ
هَلَّا تَنَاهَيْتِ وَكُنْتَ أَمْرًا	بَزَجْرِكَ الْمُرْشِدُ وَالنَّاصِحُ
مَالِكَ لَا تَنْزُكُ جَهْلُ الصَّبَا	وَقَدْ عَلَاكَ التَّمَطُّ الْوَاضِحُ
إِنِّي قَوَّيْتُ أَمْرًا مَا جِدُّ	بَصْدُوقِي فِي مِدْحَتِهِ الْمَنَاحِحُ
أَبْلَجُ بَهْلُولًا وَظَفِي بِهِ	أَنْ تَنَاهَيْتِ عِنْدَهُ رَاجِحُ
سَبَلِمُ مَا أَنْتِ بِنِكْسٍ وَلَا	ذَمُّكَ لِي غَايِدٌ وَلَا رَاجِحُ
فَالضُّفُفُ مَعْرُوفٌ لَهْ حَتُّهُ	لَهُ عَلَى أَوْلِيَائِكُمْ فَاتِحُ
وَالجَهْلُ قَدْ تَعْلَمُ يَوْمَ الْوَعَى	أَنْتِ مِنْ جَمْرَتَيْهَا نَاضِحُ

در حدیث صحیح
 در حدیث صحیح

با جمله چون اعشی این شعر را گفت احمد بنیسی نیز تعنی نمود و جاریه از جواری سلیم در فرار از بام این سرود
 نوار بشیند و فرود شد و نزد مولای خود سلیم آمد و به او گفت همانا از میهانهای تو اشعار می شنیدم

جد اول از کتاب احوال

و ازین پیش این شعر در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و حکایت شب شبانی مسطور است مع الحکایت چون ام البنین اینکلمات بی پای آورد و با کثیران خود گفت حجاج را از حضور من بیرون کنسید حجاج باهاتی ناوش وید در آمد و لید گفت یا ابامحمد استان خود را بگذار حجاج گفت ام البنین خاموش نشد که وقتی درون زمین از پر بر روی آن است و دست و دستم و لید چندان بجنید که بی پایش را بر زمین بود آنگاه گفت ای ابو محمد ام البنین و قر عبد العزیز است یعنی او را سبک پای و خوار مایه نمیتوان گرفت و این داستان در مجلدات مشکوٰه الادب مسطور است در عهد ششم افغانی در ذیل احوال محمد بن عبد الله بن محمد بن معروف به نیری ثقفی که شاعری غزل کوی و در عهد شرای دولت اموی و معاصرین آن طبقه است مسطور است که در هوای زینب و قریوسف بن الحکم خواهر حجاج بن یوسف سری پر و دلی پر غوغا و در کند سوشش گرفتار و بیلای غمزه اش و چار بود و در وصف شمال و لغرب و عشوه پر آیش غزلها سپرد و زینب با حجاج از یک ماور بود و مسلم بن حذیب بنی قاضی مدینه گفته است با محمد بن عبد الله بن نیر در زمین نغان راه سپردیم و سپری از دنبال او می آمد و او را دشنامهای تشیح میداد که تم این کیت گفت حجاج بن یوسف است که خواهر او را در اشعار خود یاد کرده ام و حجاج با ما من کین عداوت افتاده عمر بن شنه گفته است فارعه مادر حجاج از مغربه بن شعبه دختر بزا و برود حجاج در پیشگاه ابن زیاد با عروه بن زینره در میراث خواهرش سازه کرده و در شتی نمود ابن زیاد زبان کرد تا سرو مغزش را با ما زیاد بیازدند از خرویی حجاج با آل زیاد کینه ور شد و ایشان را از آل ابی سفیان نمی نمود چنان شد که یوسف بن الحکم بخورش و بخش بدار کشید و قرش زینب نذر کرد و اگر پدرش سخت یا بد بنامه خدای داده رد چون یوسف ببودی گرفت زینب و چند تن روی بکجه بختاوند و زمین طایف را با اینکه افزون از سیصد ذراع بود و یک در چمپودند و یک منزل شمرند چه زینب را بنی فزیه و لطیف و اندامی شین و شریف بود و ما بن طایف و کت را کما در نور دیدند و در آن حال که زینب آنرا راه می نوشت ابراهیم برادر محمد نیری مذکور که از کت و عمره منصرف کرده آن آن سستین حصار برادر محن براری بخوان کردید و چون بطایف آمد برادرش محمد بود و شده سلام گفت و تحت گذاشت و گفت از زینب با خبری گفت او را در بطن نغان بخوان شدم و با محمد گفت یعنی دارم در باره اش انشا و شری کرده گفت یک بیت کفتم و بر زبان نیرانم تا مبادا در میان ما و برادران ما آتش عداوت شعل شود و محمد زینب قصیده را گفته بود و اول شعری است که انشا نموده است

علی بن ابی طالب
 حجاج

تَصَوَّعَ مَسْكَابُنْ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ قَا صَبِيحَ مَا بَيْنَ الْهَبَاءِ فَخَزْوَةٌ مَرْدًا يَفْجَعُ مَرْجَحًا عَسِيْبَةً مَجْنِبِينَ أَطْرَافَ الْبَنَانِ مِنَ التَّفَى تَكَلِّدُ شَيْئًا قَا نَحْوَهَا دَهَبًا بَابَةً	بِرِزْبَابٍ فِي نَسْوَةٍ عَطْرَاتٍ إِلَى الْمَاءِ مَاءِ الْجَنَّةِ نَبِي الْعَمْرَاتِ يَلْتَمِسُ لِلرَّحْمَنِ مَعْدَنَاتٍ وَيَقْتُلُنَّ بِالْأَلْحَاظِ مَقْدَرَاتٍ تَقَطَّعَ نَفْسِي أَشْرًا حَسْرَاتٍ
---	--

ابو زید سیکوید، این قصیده در حضرت عبدالکلام بن مروان مشهور افتاد پس بحجاج مکتوب نمود که شعر این نصیب

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

۱۳۳

بعض رسید بہتر آن است کہ دنبال سخن از وی بر کنار روی چہ اورا اگر بخوانی و خطاب کنی در طبع ہنسنی و اگر عقوبت نامی تصدیق اورا نمود و باشی او سلسلہ غفاری گوید نیری از ہم حجاج فرار کرده بعد الملک پناہ بود عبد الملک گفت آن اشعار کہ در بارین زینب کفہ مرثیہ اشاد کن نیری بخواند و چون این شعر پوسیت

وَلَمَّا وَاتَّ رَكْبُ النَّبِيِّ عَرَضَتْ
وَكُنَّ مِنْ أَنْ بَلَقْتِنَهُ حَذِرَاتٍ

عبد الملک گفت یا نیری رکب تو چہ بود گفت چہار ہمار کہ از من بود و بر اہنا قطران حل می کردم و سہ ہمار کہ رفقای من حل بشکل منہو دند عبد الملک بسیار بخندید و گفت امر تو و امر رکب تو بسیار بزرگ است و بحجاج نوشت کہ اورا برو حکومتی نیت چون آن مکتوب را بیاد و حجاج بر زمین ہنسا و وقرات نخرد و با نیری بن ابی سلم روی کرد و گفت من از بیعت امیرالمومنین بری ہاشم کہ اگر آنچه در حق زینب کفہ برای من بخواند اورا می کشم و اگر بخواند اورا سب و می کشم و اورا اما ان می قسم نیری سلم با نیری گفت یک اشاد کن پس نیری این شعر بخواند

تَضَوُّعٌ مَسْكَانٌ نَعْمَانٌ اذْمَسْتُ
بِهِ زَيْنَبٌ فِي نِيَّةِ خَيْرَاتٍ

حجاج گفت سو کند با خدای دروغ گفتی زیرا کہ زینب کاہی کہ از منزل خود بیرون شد استعمال عطر نمود پس اشاد کرد تا باین شعر

مَرْتَدٌ يَفِيحُ وَالْحَيَاتِ عَشِيَّةٌ
يُدْبِينُ لِلرَّحْمَنِ مَعْتَرَاتٍ

گفت رات گفتی چہ زینب بسیار خج گذاشتی و روز بروزہ سپردی پس بخواند تا باین شعر رسید

يُخَيِّرُنَ اطْرَافَ الْبِنَانِ مِنَ النَّعْيِ
وَيَخْرُجُنَ جَنَاحَ اللَّيْلِ مُعْتَرَاتٍ

و مصراع ثانی را کہ مضمون آن بود کہ بایر مرکان سینہ عاشق چنان را بر ہم می کشاند و بیجا نش می کند باین معنی کہ کمال تر و غفلت دلالت دارد تغییر و اد حجاج گفت برستی سخن کردی و زینب بر این صفت و شیت بود و البته آن آژادہ سلسلہ بر این سوال کار میکند آنجاہ با وی گفت و یکمان من از خوف و روع و ترسی کہ در تو می کشم چون مردم بر یکجا لکن سخنان تو بر برانت ذمت تو کواہ است و من تو را اما ان دادم و اورا مستعرض نخت بودی و میگوید بعضی گفته اند کہ حجاج اورا اذن کس کہ عرفیف و شناسای وی بود بخاست و سو کند خورد کہ اگر نیری را نیاورد در سرش رازتن برگیرد و آن شخص اورا بعد از آنکہ تہتا فرار کرده بود نزد حجاج بیارود و حجاج با این مخاطبہ با وی خطاب نماید

و نیرہ نیری در بارہ زینب گوید

طَرِبَتْ وَشَافَكَ الْمَنَارِلُ مِنْ جَنِّ	الْأَرْبَابِ عَادَاكَ الشُّوقُ بِالْحَرَنِ
نَظَرْتُ إِلَى اطْعَانِ زَيْنَبٍ بِاللَّوِيِّ	فَاعَوْلَتْهَا لَوْ كَانَ اِعْوَالَهَا بَعْضُ
فَوَاللَّهِ لَا اِنْسَانَ زَيْنَبُ مَادَعَتْ	مَطْوَقَةً وَرَفَاءُ شَجْوَا عَلَى عَضَنِ
وَمُرْسِلَةٌ فِي السَّرِّانِ قَدْ فَضَعَتْنِي	وَسَرَّحَتْ بِاسْمِي فِي النَّبِيِّ فَالْتَمَنِي
وَأَشْمَتَ بِهَا هَلِي وَجَلَّ عَيْبِي فِي	لَهْمِيكَ مَا تَحْوَاهُ اِنْ كَانَ ذِي بَعْضِ
وَقَدَّ لَمَنِي فِيهَا اِبْنُ عَتِيٍّ نَاصِحًا	فَقُلْتُ لَمَ خَذَلَنِي فَوَادِي اَوْ كَمِ

جلد اول از کتاب احوال

ابوزید میگوید چون این اشعار که دلالت بر عشق و عاشقی نمیری با زینب و پیام زینب با و گمازید روی نام مرا
 باین وضوح در اشعار خود مذکور میداری و مرا مورد ولادت و سرزنش قوم و غیرت میسازی گوشزد زینب
 بحکمت یکی از خدمتکارانش گفت سبب این که چنین بیت گفت از آن ترسم که آنرا که بر حال من عارف نیستند این
 اشعار و منازعه را بشنوند و بصدق درستی شمارند با تخلص نمیری را در بان زینب اشعار کثیره است عثمان بن حنیس
 میگوید چون حجاج بن یوسف را عبد الملک بن مروان بجزب این زهر با مور کرد و ایند پرش یوسف در خدمت
 عبد الملک بیای شد و عرض کرد غلامی از قبله مادرقی دخترم زینب بعضی اشعار گفته است که همیشه امثال این
 جوان در قی و خرقم خود میکونید و اکنون پسر من حجاج در آن اندیشه است که بروی گزند ی رساند و او را تها کرد
 و اینک بفرمان تو بان مکان که این پسر در آنجا است می رود و من هیچ اطمینان ندارم که از وی بروی آسیبی رسد
 عبد الملک حجاج را احضار کرده گفت محمد نمیری در پناه من است و تو را بروی حکومت و سلطنتی نیست هیچ وجه
 متعرض او مباحثن مسلم بن جذب بدلی میگوید با نمیری بودم کابلی که حجاج بن یوسف ابن زبیر را بکشته بود و جلوس
 نمود و مردمان را به پست عبد الملک دعوت کرد و نمیری در یک نمود تا مردمان پست نمودند حجاج او را بخواند گفت
 هم کن نزدیک آئی و پست نمای آنگاه گفت آنچه در قی زینب گفته برای من قرائت کن گفت جز خیر و خوبی بر زبان
 نراند و ام گفت بمبایت بر من منبر خواند پس قرائت کرد

تَقْوَعُ مَسْكَاطُنَ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ بِرِزْبَانٍ فِي لَيْلٍ عَطْرَاتِ
 أَعَانَ الَّذِي فَوْقَ السَّمَوَاتِ عَرْشَهُ مَوَاشِيَّ بِالْبَطْءِ مُؤْتَجِرَاتِ
 يُخْرِجُنَّ أَطْرَافَ الْأَكْفَيْنِ النَّفْيُ وَيُخْرِجُنَّ جَنَحَ اللَّيْلِ مُعْتَجِرَاتِ

ایها الامیر من جزبیدالت دعوت او را یاد نگرده ام حجاج گفت تمام اشعار خود را برای من متدرسات کن
 چه در امان باشی پس بخواند تا باین شعر رسید

وَلَمَّا رَأَتْ رَكْبَ النَّمِيرِ قَبْلَهَا وَكُنَّ مِنْ أَنْ يَلْقَيْنَهُ حَدْرَاتِ

چون سواران نمیری در کباب و رابه پیشت برسد و ایشان از دیدار یکدیگر پرهیز میگردند حجاج گفت آن ركب
 کدام بود گفت سوکنده با ضای جز چهار چهار که محل قطران می نمودند چیسری بنود حجاج بخندید و او را رخصت نمود
 داد و با وی تفرغ نخت حاجم بن حدشان گوید ابن نمیر ثقفی در هوا می زینب دختر یوسف بن حکم غزل گفته
 و نام او را یاد کردی و حجاج او را تندید نمودی و گفتی اگر آنچه از وی خبر داده اند بصدق و راستی باشند باش را
 میبزم پس ابن نمیری بطرف من فرار کرده و در بصره من نشست این شعر او در حال فرار بخت

أَتَعْنِي عَنِ الْحِجَابِ وَالْبَحْرِ بَيْنَنَا عَقَارِبُ دَسْتِي وَالْعُيُونُ هَوَالِجُ
 وَفِي الْأَرْضِ ذَاتِ الْأَرْضِ عَنْكَ أَنْ يَوْسُفُ إِذَا شِئْتَ عَنَّا يَا أَبَا الْوَدَّاحِ

عقارب یعنی
 سخن پنهان

حجاج اند طلب وی بآید و او را نتوانست بهت بیاورد و از آنوی نمیری را در در کنار مفارقت از وطن و زمان فرار

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

سخت و پدید آفتاب و اقوم و عشرت و دوستان مشتاق کردید پس از این برکت و یاده و برنده از سر تخریب
بابت و حاج گفت ای نیری توئی که گوئی

فَإِنَّ إِلَهِي حَاجٌّ فَاسْتَفْجَاهُ فَإِنَّ الَّذِي لَا يَحْفَظُ اللَّهَ ضَالٌّ

نیری گفت بگو من آنکس هستم که این شعر را نشناخته ام

أَخَافُ مِنَ الْحَاجِّ مَا لَيْتُ خَائِفًا مِنْ الْأَسَدِ الْعَرِيضِ لَمْ يَنْهَ عَمْرًا

أَخَافُ بِدَيْرِ أَنْ تَنَا لَا مَقَاتِلِي بَابِضٍ غَضِبٍ لَيْسَ مِنْ دُونِهِ سُرٌّ

و من آنکس که گویم

وَهَا أَنَا ذَا طَوَّافٍ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَأَنْتَ وَقَدْ دَوَّخْتَ كُلَّ مَكَانٍ

فَلَوْ كَانَتْ الْعُقُودُ مِنْكَ تُطَيَّبِي لَخَلَّدْتُكَ إِلَّا أَنْ تَصُدَّ قَرَابُ

عقب نفع اول
تشنه زبان
تشنه لب
تشنه دل
تشنه تن
تشنه تنگ
تشنه تنگ

تا آنکه مروت کوید این مصراع غیر بعینه و آن را مصراع بانکه اختلاف ازین پیش در حکایت عدیل بن فرج با حاج
مسطور کردید با بجزه حاج مستم نمود و او را مان داد و گفت ازین پس آنچه میدانی لب بجای و او بر او خود برت
خدا بن اسحق حدیث کرده است که حاج بن یوسف با زینب خواهر خود گفت اگر خواهی او را با محمد بن القاسم بن محمد بن
بن ابی عقیل که جوانی هجده ساله و اشرف پسندت ثقیف بود یا با حکم بن ایوب بن حکم بن ابی عقیل که پیری سالخورده
بود تزویج نماید زینب حکم بن ایوب بن ابی عقیل را اختیار کرد و حاج او را با وی تزویج نمود پس حکم زوجه خود را سه
شام برد و محمد بن رباط که مدعی کردی که این نظر بود و مکاری ایشان را حمل کرد چون حاج والی مملکت عراق شد حکم بن ایوب
شوهر خواهر خود زینب را حامل بصره کرد ایند زینب در خدمت شوهرش شفاعت کرد که محمد بن رباط را شغلی مشغول
دارد لاجرم حکم بن ایوب او را متولی شرط بصره کرد ایند چون اینچنین کشید و حاج شد بد و مکتوب کرد که تو مدعی امر
و جفا کار را بر شرط خود ولایت و امارت داده ای اما چون میدانیم کدام کس از تو این خواستش کرده است تو اجابت
دادیم و چون چندی برآمد از آن نزد چار و در این افعال ما بنهار روی داد که حکم بر عزل او ناچار شد و پس از آن
حجاج بفرمود تا حکم بن سعد الفدری بولایت بصره راه برگرفت و حکم بن ایوب را منزل ساخته و برای انجام پاره
همام نزدیک خواند و دیگران از اموال خویش او را ساختگی کرده روانه بصره نمود چون حکم بن ایوب وارد بصره شد
زینب از بد او طعامی ترتیب کرده با جماعتی از منوان بطرف بوسان راه گرفت پس با زینب گفت که در میان این
دنان بگزن میباشد که چون ساق بودیش ساقی دیده شد زینب بد و گفت ساق خود بمن باز نمایی
گفت جز در مکانی پرون از اغیار پدیدار نکم پس در مکانی خلوت آن ساق سیمین را با زینب نمود زینب
سی و نیار بد و عطا کرد و گفت با این سیم سرخ این ساق سفید را بهای خلعتی ده با بجزه جاد و بسکویه چنان شد
که حجاج زینب را با حرم خودش بجانب شام کوچ داد تا مبادا از این داشت که در آن اوقات خروج کرده بود
برایشان آییسی رسد و پاره ناموس چاک شود چون این داشت مقول شد فستخمانه بخدمت عبد الملک فرستاد